

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه: گرامی پور، منصور ۱۳۲۱

عنوان و نام پدید آور ستیزه گران پنهان / اثر منصور گرامی پور (محوعلی).

مشخصات نشر: تهران: هژیر ۱۳۹۰.

مشخصات ظاهری: ۱۴۴ص

شابک: ۳۸۰۰۰ ریال: ۹۷۸-۹۶۴-۷۲۷۹-۳۱-۴

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

موضوع: خودشناسی.

رده بندی گنجره: ۱۳۹۰/۳/خ۹گ۴۳/BFV۲۴

رده بندی دیویی: ۱۵۵/۲

شماره کتابشناسی ملی: ۱۵۴۵۵۰۱

ستیزه گران پنهان

مؤلف: منصور گرامی پور

نوبت چاپ: اوّل

سال چاپ: ۱۳۹۰

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

اجرا: کانون هژیر

لیتوگرافی: جام هنر

چاپ: تیراژه

صحافی: صداقت مهر

ناشر: انتشارات هژیر

تلفن: ۸۸۸۰۰۶۴۴ و ۸۸۰۹۰۱۴۹۳

قیمت: ۳۸۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۲۷۹-۳۱-۴

حق چاپ محفوظ است

ستيزه گران پنهان

اثر:

منصور گرامی پور (محو علی)

تقدیم به محقق و اندیشمند بزرگ

استاد دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی

فهرست مطالب

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۱۱	مقدمه
۱۵	الهی نامه
۱۷	به نام حضرت دوست

فصل اول: موانع خودیابی

۲۱	اسرار یعنی چه
۲۲	شایعات و خیال بافی
۲۴	تعریف کمال
۲۷	راه به سوی تفکر
۲۹	تعادل یا دو طرف معادله
۳۱	پرهیزکاری چیست
۳۲	زمان و مکان
۳۵	کمال
۴۰	وظیفه انسان
۴۲	در پی خویشتن
۴۳	ارزش‌ها
۴۵	تفاوت انسان با جانداران دیگر
۴۹	تفاوت آگاه و ناآگاه
۵۱	فطرت یعنی چه
۵۳	چهار حالت انسان

۵۴	احساسات درونی
۵۵	ارسال به عقل
۵۶	ارسال به قرارگاه نیاز
۵۸	علائم و بازتاب حرکت
۵۹	جاودانگی اعمال
۶۰	دسته بندی اعمال
۶۱	حرکت غریزی
۶۴	حرکت تمرینی
۶۴	حرکت عاطفی
۶۵	حرکت جنسی

فصل دوم: خودنگری

۷۱	تغذیه جسم
۷۵	جهل
۷۷	تکاثرتطلبی
۸۰	تجسم یک حرکت
۸۲	توبه
۸۵	حسادت
۸۷	قابلیت ها
۸۹	حرکت جنسی
۹۴	توقف در عشق

<u>صفحه</u>	<u>عنوان</u>
۹۷	مقایسه
۱۰۰	هنر
۱۰۴	یک زمان در خودنگر تا کیستی
۱۰۵	حافظه
۱۰۸	رؤیا به معنی خواب دیدن

فصل سوم: جلوه‌های هدف

۱۲۱	درک
۱۲۳	فطرت
۱۲۴	شخصیت
۱۳۰	کیمیاگری
۱۳۲	آگاهی مطلق

مقدمه

تقدیم به همه جوانان پویا در تمام هستی؛

حقیر منصورگرامی پور سال ۱۳۲۱ در شمشک به دنیا آمدم. در سنین نوجوانی به بازیگری در تئاتر و سینما علاقمند شدم و به آموزش و تحقیق در این زمینه رو آوردم. چون از خانواده‌ای فقیر و کم درآمد بودیم طی طریق در این زمینه با دشواری‌های بسیار همراه بود. از طرفی خود بازیگری پای‌بند به هیچ ضابطه‌ای نیست. گاهی چهره‌های معروف در زمینه‌ای دیگر به این دنیا کشانده می‌شوند و شاید موفقیت‌های چشم‌گیری هم نصیب‌شان می‌شود. این چهره‌ها از دنیای نویسندگان و ادیبان گرفته تا جهان پر قیل و قال و ورزش، هر کدام در مقطعی پا به عرصه بازیگری گذارده‌اند.

خلاصه این که تحقیق و تحصیل نمی‌توانست و نمی‌تواند مرکبی برای حرکت به چنین مقصدی باشد. معارفه‌ها هم پوسته‌ای دیگر در همین زمینه بوده و می‌باشد، که چهره‌های موفق دیگری هم از این مسیر به دنیای بازیگری رخنه کرده‌اند. آنچه بسیار چشم‌گیر

است، کم‌رنگ‌تر بودن موفقیت تحصیل‌کرده‌ها در مقابل دسته‌ها و طبقات دیگر است.

عمده‌ی چهره‌های محبوب و ماندگار از قشر ورزش بوده‌اند که در سینما و بازیگری گل کرده‌اند. پس عدم موفقیت حقیر در بازیگری علل بسیار داشت، اما دستاوردهای مفیدی به ارمغان آورد که همواره به حال و هوای بازیگری مدیون‌ام، از جمله شناخت کلمات و فن بیان در زمینه تفسیر غزلیات لسان‌الغیب حضرت حافظ بهترین و کارآمدترین ابزار حقیر بود که نیروی مضاعف و توان خستگی‌ناپذیر را نصیب بنده کرد. به‌همین خاطر از دنیای بازیگری و تئاتر به دنیای ادب و عرفان پاس داده شدم.

به عبارتی درست برعکس آن‌هایی که از آن سو به این وادی آمده بودند، یکی از محصولات این جایگزینی کتاب حاضر است و از بخت ما است که امروزه با پیدایش کامپیوتر، ویدئو، سی‌دی و ارتباطات اینترنتی و غیره، کتاب و عشق به مطالعه از شانس کم‌تری برخوردار است، یعنی سه هزار نسخه برای هفتاد میلیون نفر!!!

(چه نسبت ناامیدکننده‌ای، به‌هر حال تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ، ما را هم همین بس.)

آن‌چه تقدیم می‌شود، چکیده‌ای است از گفتگوها، بحث‌ها و نظرها که به صورت این کتاب تنظیم شده و همه این تلاش‌ها فقط و فقط با اصرار دوستان ارجمند و گرامی صورت گرفته است که در شکل‌گیری مطالب، کشف آیات قرآن کریم، واژه‌نگاری و ویرایش

نه تنها قدم به قدم حتی به جرأت اذعان می‌کنم که چند قدم جلوتر از حقیر، گام برداشته‌اند و بدین وسیله از کوشش‌ها و مساعدت‌های ایشان نهایت تشکر و قدردانی را داشته و از حضرت حق موفقیت بیش از پیش برای‌شان مسئلت می‌کنم.

منصور گرامی پور
(محو علی)

الهی نامه

به نام خالق کل خلقت

سپاس تو را گفتن مگر ممکن است ای خداوندی که مهربان‌ترین مهربانان هستی، با کدام مغز، با کدام دل، با کدام زبان باید از تو سخن گفت یا اندیشید یا احساس کرد. آنچه غیرقابل انکار است و از همه دیدگاه‌ها چشم را خیره می‌کند، مهربانی توست زیرا هرچه از تو می‌رسد، همه مهر است، امواج پیچ در پیچ و پیوسته محبت است شعله‌های گرمابخش و لذت‌بار بخشش است.

خداوندا آن‌قدر سرشاری که هرچه بگویم بیش‌تر جلوه‌گر نادانی‌ام می‌شود و چه بسا به کفر خواهد انجامید؛ پروردگارا همه وعده‌هایت دوست‌داشتنی و دل‌رباست، حتی دوزخ پر آتش با آن هیبت سوزانی که بی‌خبران آن را با وحشت وصف می‌کنند، هنگامی که وجود بی‌شکل ما را می‌سوزانی تا آن را به شکل دل‌خواه خودت شکل بخشی، چگونه طلا می‌تواند از جواهرساز وحشت به دل گیرد؛ که طلا‌ساز با آن همه تلاش و تفکر و رنج، از فلزی بی‌محتوی انگشتی زیبا خلق می‌کند. چنان‌که دل‌های مشتاق را در حیرت مبهوت می‌کند.

آری دوست دارم آن دوزخت را که بر پیکره بی‌قواره من شلاق

محبت می‌زند و در آتش مهر ذوب می‌کند و آن‌گاه همه ارستگی‌های
مرا که در حجاب اعمال ناموزون‌ام پوشیده بود در عرصه ظهور جلوه‌گر
می‌کند؛ چه قدر لذت‌بخش است آن هنگام که تفاله وجودم را می‌سوزانی
تا گوهر معنایم را آشکار کنی و از این همه توجه تو به خود می‌بالم و
می‌دانم که حسرت و حسادت بهشتی‌یان را خواهم دید.
سپاس می‌گویم ای دادار پاک، تو را، تو را که همه محبتی و همه
توجهی و مهربانی، سزاوارتری از آن‌چه می‌گویم.

بالا تر از آنی که بگویم چون کن

خواهی جگرم بسوز و خواهی خون کن

من پیره‌نم ز عیب خود بی‌خبرم

نقاش تویی عیب مرا بیرون کن

تا چه قبول افتد
منصور گرامی پور
(محو علی)

به نام حضرت دوست

تابه حال همه‌ی نوشته‌ها، سخنرانی‌ها، در ظاهر به هدف راهنمایی انسان درخصوص رسیدن به تعالی بوده و هست. به عبارتی دیگر، ترغیب و تشویق انسان برای رسیدن به تکامل و جاودان شدن در کمال مطلق می‌باشد. موضوع‌هایی چون انسان کامل، انسان خدائی، خلیفه‌الله و عناوین دیگر در این مسیر، اما آنچه گفته یا نوشته شده است یا بسیار کلی و کلیشه‌ای بوده و یا تکرار گفتارها و نوشتارهای گذشته‌گان و با انشائی فاضلانه که فاقد جذابیت بوده است، به همین دلیل اثرات آن‌ها نیز همه‌گیر نشده و جز عده‌ی قلیلی آن هم از نخبگان را دربر نگرفته است.

تشبیه انسان به نور، به فرشته یا برتر از آن تمام بدون ارائه طریق و تنها با جملاتی شعارگونه همراه بود، که ای انسان تو نوری به تاریکی قناعت نکن، تو برتر از فرشته‌ای به دیو پناه مبر، خودت را بیاب، این انسان بی‌نوا را در برزخی از توهمات قرار داده است. عطّار از کوه قاف و حافظ خرابات مغان و مولانا عنقا و گوته و هوگو و دیگران هر کدام مقامی و مکانی را معرفی کرده‌اند، تا انسان بدان سو خیز بردارد.

چگونه و از کجا باید رفت؟

هیچ پاسخی در مقابل این پرسش وجود ندارد، آن‌ها خودشان چگونه

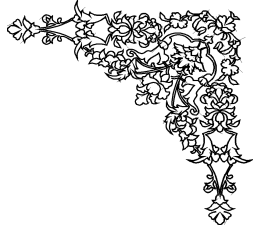
به گفتار خود عمل کرده‌اند؟

باز هم جوابی نیست. خود آن‌ها هم در مورد راه چیزی نگفته‌اند. تنها پاسخی که از بزرگان شنیده می‌شود، این است که «این‌ها اسرار است و کسی نمی‌تواند آن را فاش کند». لب فرو بسته‌اند و دیگر هیچ، بنابراین ما در جهت حرکت به سوی تعالی چه باید بکنیم؟

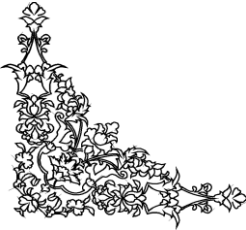
جواب این پرسش را در این کتاب به صورت کلید درج کرده‌ایم که:
(۱) همه بتوانند چنانچه خواسته باشند در ارتقاء خود به عالم علوی قدم بردارند.

(۲) دلیل سردرگمی و هیچ‌گرایی و پوچ‌گرایی خودشان را یافته و درمقابل آن اقدام مؤثر انجام دهند.

(۳) تبدیل به چنان شخصیت محکم و استواری شوند که با هیچ تقدیری خم به ابرو نیاورده و تا آخرین لحظه مبارز باشند.



فصل اول: موانع خودیابی



در بخش سوم این کتاب به مطالبی خواهیم رسید که بیانگر ضعف کلمات در فرهنگ گفتاری و نوشتاری انسان‌هاست، بنابراین سکوت به دلیل نداشتن کلمه مناسب برای بیان ادراکات است، پس می‌توان گفت که اسراری در کار نیست. چنانچه سرّی بود حضرت علی (ع) بر فراز منبر ندا سر نمی‌داد:

«سلونی قَبْلَ أَنْ تَفْقَدُونی».

بپرسید تا مرا از دست نداداید.

روح انسان بسیار حساس و در عین حال بسیار وسیع است. دست یافتن به فراز روح کاری غیرممکن نیست. برای این‌که تلاش در این زمینه کم و بیش به عبث نیانجامد، هرکس باید به زوایای روح خود نفوذ کند و از کم و کیف آن مطلع شود. همان‌طور که اثر انگشت هیچ انسانی شبیه و مانند ندارد، روح انسان‌ها نیز همه منفرد و بی‌همتا هستند.

با این تعریف باید اذعان کرد که هیچ قانون کلی برای شناختن روح در دسترس نیست. تلاش در سیر و سلوک نیز انفرادی است و دست‌آورد هر کس متعلق به خودش می‌باشد و چون دست‌آوردها یافتنی است نه دانستنی، پس بازگویی آن برای دیگری امکان‌پذیر نیست. اگر کسی بخواهد با الفاظی یافته‌هایش را شرح دهد، صرف‌نظر از این‌که از عهده‌اش برنخواهد آمد، بل‌که برای شنونده، هیچ سودی نداشته چه بسا زیان‌آور نیز باشد. کسی که موفقیتی در ریاضت‌های خود کسب کرده نمی‌تواند و قادر نیست دلایل آن را کلیشه‌بندی کند، چه بسا خودش نیز نمی‌داند که کدام حرکت یا تفکّر باعث شکوفا شدن آن حالت در او

گردیده است. افراد بس قلیلی هم که سعی کرده اند به عنوان آموزش گروهی را گرد خود جمع کرده، از راه قال سعی در یافتن حال کنند، نتایج مطلوبی نگرفته و متاسفانه برخی از آن‌ها کارشان بیش‌تر شبیه به دکان‌داری و بازاریابی شده است. چنین است که نارسائی کلمات برای بیان دریافت‌های معنوی در بازگویی منجر به سکوت می‌شود اسرارآمیز بودن سکوت نمی‌تواند، اسرارآمیز بودن حقیقت باشد.

انسان‌های معمولی یا اکثریت مردم

چنان‌چه از مطلبی آگاه نشوند، بنا

به نوع اجتماع و فرهنگ عمومی

شایعات و خیال‌بافی

خودشان در مورد آن مطلب خیال‌بافی می‌کنند، چون خیالات آن‌ها دارای هیچ مبنائی نیست، پس دروغ‌پردازی آن‌ها با ضد و نقیض‌گویی درمی‌آمیزد. هرکس متناسب با تمایلات‌اش و کمبودهایش در رابطه با موضوع شایعاتی را آغاز می‌کند و برای آن‌که به خود پرداخته‌ها سندیتی داده و معتبرشان کند، خود را شاهد خیال‌بافی‌ها می‌کند.

حال اگر نسبت به موضوع نظر مثبت داشته باشد، شایعه در له موضوع بوده، در غیر این صورت برعلیه آن سخن‌پراکنی می‌شود. یکی را صاحب کرامت معرفی کرده و اعمالی عجیب و قریب به او نسبت می‌دهند و دیگری را سرمنشاء شیطان و اهریمن قلم‌داد کرده و در پرامون او هم اعمالی عجیب و باورنکردنی بیان می‌کند از قبیل روی آب راه رفتن، طی الارض کردن، گندم و جو را در زمین حرکت دادن و امثال آن. از همین دیدگاه است که در مورد حضرت شمس مطالبی بیان می‌شود که نه تنها به شخصیت آن بزرگوار هیچ اضافه نمی‌شود، چه‌بسا

در اذهان خردگرایان شخصیت ایشان تخریب هم می‌شود، درحالی‌که هر شنونده یا خواننده چند سؤال پیرامون همان داستان‌ها طرح کند، یا بی‌جواب می‌ماند، یا جوابی ابتدائی‌تر و بی‌محتوی‌تر از اصل داستان بیان می‌کنند. در صورتی که یک عارف، چنین حرکاتی را که جنبه تظاهر دارد، دون شخصیت و مقام خود می‌داند. عارف اصولاً نیازی برای جلب توجه دیگران از طریق اعمال محیرالعقول ندارد. اگر عارفی دست به کارهایی زد که توجه آدم‌های عامی را جلب کند، دیگر او را نمی‌توان عارف دانست، فریب‌کاری می‌شود که نظایر آن بسیاری‌اند، از جمله دیوید کاپرفیلدها، چنین اعمالی اگر کرامت باشد، پس دیوکاپرفیلد بزرگ‌ترین عارف همه اعصار است.

هر انسانی برای رسیدن به آمال و آرزوهایش، آگاهانه یا ناخودآگاه به دنبال ابزارهایی است که بتواند او را زودتر به مقصد برساند. اگر ثروت بخواهد، ابزارهای آن را جست‌وجو می‌کند، شهرت را بخواهد نیز همان‌طور، پس هر هدفی هم نیاز به ابزار دارد و هم ابزارش موجود است. برای رسیدن به کمال نیز ابزارهایی موجود است.

با بررسی و تحقیق در این زمینه، متوجه می‌شویم که به بزرگان طی طریق کرده به عنوان الگو نیازمندیم. در میان این بزرگان، درخشان‌ترین چهره، یعنی مهم‌ترین رکن و سرحلقه طلائفی کمال انسانی، مولای متقیان علی(ع) است. اوست که توانسته است، حیرت دوست و تحسین دشمن را برانگیزد. نگاهی عمیق به شخصیت و کردار آن بزرگوار، مؤثرترین ابزارها را به بشریت هدیه کرده است.

«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»

هر کس خود را شناخت، پروردگار را می‌شناسد.

با این جمله‌ی به ظاهر ساده، وسیع‌ترین و عمیق‌ترین مفاهیم روان‌شناسی را بیان کرده است. برای پی بردن به معنای این جمله ساده و زیبا، نیازمند تفکر و تحقیق و بررسی بسیار دقیق هستیم. انسان که یکی از عجایب خلقت، و از پیچیدگی بسیار ظریفی برخوردار است، از نظر جسم و روح و تفکیک این دو وجه و شناختن آن به یافتن راهی برای رسیدن به کمال، ترغیب خواهد شد که در نهایت ابزارهای مورد نیاز نیز شناسائی شده و به دست خواهد آمد.

لازم به تکرار است که هر کس با ابزاری مناسب با روح‌اش و چه بسا متفاوت با ابزار شخص دیگر کمال را جست‌وجو خواهد کرد. چون سیر تکاملی هر کس مختص به خودش است و هیچ راه ثابت و استاندارد وجود ندارد. اما راه بسیار است و در این کتاب کوشش بر یافتن کلیدها قرار گرفته و راه را هر کس که طالب باشد، خود خواهد یافت.

کمال مطلق حضرت حق است. صفاتی که

حضرت باری تعالی به خود قائل شده است به

دلیل کمال اوست. البته آن صفات از کمال

خداوند است نه این که دلیل کمال، بیان آن صفات می‌تواند الگوی شناخته شده و مسلم برای ارتفاع باشد. هر کس برای دست یافتن به کمال باید صفات حضرت دوست را متجلی شود. این کاری ست شدنی و دور از دسترس نیست. خداوند در قرآن کریم سوره علق آیه‌های ۳ الی ۵ می‌فرماید.

«إِقْرَأْ وَ رَبِّكَ الْأَكْرَامَ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ»

بخوان به نام پروردگار تو کریم‌ترین کریمان است خدائی که با قلم علم

آموخت به آدم آن چه نمی دانست تعلیم داد.

این علوم چیست؟

آیا همان علم قرآن نیست که در فطرت همه انسان‌ها به ودیعه نهاده شده است. آیا حضرت آدم با سلاح علم قرآن قدم به هستی گذاشت و عمل به همان علم فطرت قرآنی بود که خداوند به همه‌ی فرشتگان امر کرد تا به انسان سجده کنند، به عبارتی اگر انسان از فطرت خود آگاه باشد سزاوار سجده می‌شود. (قرآن کریم سوره بقره آیه ۳۱)

«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»

خدای عالم همه اَسْمَاء را به آدم تعلیم داد.

سزاواری سجده مخصوص خداوند است و خداوند در این مقطع، یعنی هنگامی که انسان به فطرت خود اندیشه و عمل کند حق خود را به انسان تفویض می‌فرماید. انسانی که بتواند صفات‌اش را متجلی شود. خداوند برای این که انسان را سریع‌تر به این فراز سوق دهد و به اعتلا برساند رحمت هدایت خود را نیز ارزانی بشر کرد. شاید سؤال شود انسانی که تحت تعلیم خداوند به مقام و منزلتی دست یافت و فرشتگان را به سجده واداشت دیگر چرا گمراه می‌شود؟

وقتی انسان به دلیل فریب شیطان و وسوسه حوا از بهشت رانده شد، در اثر این جابجایی دچار شُکّ سختی گشت که حاصل‌اش فراموشی علم‌اش بود. خداوند برای این که انسان را به موقعیت یادآوری سوق دهد، پیامبرانی را برگزید تا با هدایت‌شان که مستقیم از جانب خداوند امر و نهی می‌شدند، انسان را بیدار کند، انسان را هشیار کند، انسان را وادار کند تا علوم در فطرت خود را به یاد بیاورد. علوم‌ی که با او به

هستی آمده و همراه اوست و با او هم به دنیای دیگر می‌رود. گمراهی انسان به دلیل فراموشی، علوم در فطرت‌اش می‌باشد که پاک است. اکنون ما هم چنان دچار فراموشی هستیم و برای این‌که بتوانیم فراموشی را پشت سر نهاده به خاطر بیاوریم باید به سلاح تفکر و تعقل مسلح شده، مدارجی را طی کنیم تا به آگاهی مطلق دست یابیم. در آن وادی دیدگاه ما وسیع می‌شود.

در چشم‌انداز پهناور که چشم دل دید، دل می‌رود، یعنی عشق از راه می‌رسد، انسان شیدا می‌شود و به دیوانگی عاشقانه می‌رسد. البته دیوانگی از نظر عام، عاشق دارای صفاتی می‌شود که عام آن را نمی‌پسندند. برای آن‌که درک نمی‌کنند. عاشق واقعی هرگز چیزی نمی‌خواهد الا لطف معشوق. پس به درگاه مطلوب به گدائی می‌رود. نه آن‌که چیزی بگیرد. بل که گدایی می‌کند تا آن‌چه را دارد از او بپذیرند. چون داشته‌ها دیوار است، حائل است.

قرب و نزدیکی به معشوق نمی‌تواند هیچ حائلی را بپذیرد. عاشق به کسی می‌گویند که اول صاحب عقل باشد بعد از آن بگذرد و دیوانه شود. چون دیوانه‌ی معشوق شد، همه‌ی وجودش طالب می‌شود، تا آن‌جا که نسبت به معشوق خود معرفت پیدا می‌کند. در این مقطع متوجه می‌شود که معشوق نیز دل‌بسته‌ی اوست و چنان تعریفی از عاشق‌اش کرده است، که استثنائی و منحصر به فرد است.

«فتبارک الله احسن الخالقین»

در مورد این آیه باز هم مطلب خواهیم داشت، ولی برای رسیدن به این مرحله و لمس آن باید راهی را طی کرده باشیم و آن ممکن نیست

مگر با ابزارهای درست. طی طریق کردن محیط و فضای مناسب می خواهد. یک نویسنده، یک فیلسوف، متفکر، عارف، مصلح، با هر اسمی در این ردیف عهده‌دار این مسئولیت است و باید بتواند و سعی کند تا فضا و محیط مناسب را شناسائی و ابزارها را معرفی کند. ما چون مسلمان هستیم پس با قرآن کریم بیش‌تر از سایر مکاتب مأنوس هستیم. برای تکامل حتماً باید به این کتاب آسمانی روی بیاوریم و دوری و عدم شناخت قرآن مجید بسیار زیان‌بار است و طی طریق بدون قرآن اگر غیرممکن نباشد بسیار دشوار خواهد بود. در این کتاب مطالب مورد نظرمان را از قرآن کندوکاو خواهیم کرد.

وقتی صحبت از تفکر می‌شود، منظور

درست اندیشیدن است، چرا که هر قشری

با هر هدفی درگیر نوعی تفکر خواهد بود.

راه به سوی تفکر

اولین راه رسیدن به اندیشه سالم و مفید، آنالیز هر کس از خودش است.

چنانچه ما خودمان را کندوکاو کنیم، به‌طور حتم با سؤالاتی مواجه

خواهیم شد، که برای پاسخ به آن سؤالات بهترین جواب هم باید توسط

خودمان باشد و رسیدن به بهترین جواب نیازمند تحقیق و تفحص دقیق

است تا بتوانیم خودمان را مجاب کنیم. به‌عنوان مثال: ما از کجا آمده‌ایم،

به کجا می‌رویم، هدف چیست، کامیابی و لذت کدام است، چه

احتمالاتی در پیش است؟

سؤالات بسیار دیگری که همه نیازمند جواب است. تحقیق مطابق با

نوع نیاز به ثمر خواهد رسید، اندک اندک شخصیت هر کس از درون

ابهامات خودنمایی خواهد کرد و چهره‌ی ستیزه‌گران پنهان از پشت نقاب

بیرون خواهد آمد. وقتی دشمن شناخته شده نباشد، بسیار خطرناک است ولی در صورت شناسائی دشمن، راه مبارزه و پیروزی بر آن همواره خواهد شد، اصولی در هستی جاریست که غیرقابل تغییر است و در بعد زمان و مکان گرفتار نیست. آن اصول شناخته خواهد شد. تفاوت‌های مان را با اصول پیدا خواهیم کرد، تلاش برای مثبت شدن شکل می‌گیرد و هر تلاشی طبق آنچه گفته شد، نیازمند ابزار خودش می‌باشد.

جست‌وجوی ابزار و تشخیص بهترین نوع آن به خرد نیاز دارد. برای آن‌که هر پدیده‌ای می‌تواند نقش ابزار داشته باشد، بررسی پدیده‌ها هم بالاجبار از روی خرد خواهد بود. هرگاه خرد مبنای سنجش قرار بگیرد، پدیده‌ها با منطق تاریخی و جغرافیائی قابل پذیرش می‌شود. یعنی هیچ رویدادی بدون دلیل و منطق تاریخی و جغرافیائی قابل قبول نخواهد بود. چنین ادامه دهیم که بعد زمان و بعد مکان اهمیت بسیار ویژه‌ای می‌یابد و آن‌چه که بیرون از این بعد است شناسائی می‌شود.

پس هر قصه‌ای که به صورت واقعه‌ای تعریف می‌شود، اصالت یا خرافی بودنش کاملاً مشهود خواهد بود، همان‌طور که قبلاً هم در سطور پیش نوشته‌ایم به دلیل نزدیک بودن با فرهنگ و آموزش قرآن کریم بهترین گزینه برای ما جهت خردمندانه اندیشیدن، کلمات و آیات قرآن مجید است. به آیه **فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ** دوباره برمی‌گردیم.

در شأن نزول آیه آمده است که خداوند پس از خقلت آدم(ع) بدین صورت از خود تمجید فرموده است. با توجه به مطالبی که گذشت باید آیه‌ی فوق را در حیطه فکر و اندیشه خودمان به سؤال درآوریم و سپس در پی جواب سؤالات بکشیم.

- ۱) چرا آفرینش انسان تا این حد مورد تعریف قرار گرفته است؟
- ۲) چه نوع آلیاژی در ما به کار رفته است؟
- ۳) آیا همیشه تعریف شامل حال ما می‌شود، یا عکس آن نیز مورد نظر است؟
- ۴) دلیل آن همه خونریزی، عداوت، شقاوت در میان نوع بشر چه چیز است؟
- ۵) آیا این قهرمانی پایان هم دارد؟

و می‌توان سئوالات بسیار زیاد دیگری هم مطرح کرد. حالا برای پاسخ دادن به همین سئوالات، چه مسیری و چه ابزاری را نیاز داریم؟ آیا غیر از تفکر و تلاش راه دیگری هم هست؟ می‌بینیم که خیر، چنانچه سئوالی خردمندانه کرده باشیم، پاسخ نیز الزاماً باید خردمندانه باشد تا دو طرف معادله مساوی شود.

در قرآن کریم سوره التین آیه ۵ می‌فرماید:

«ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»

سپس او را فروترین، فروتران کردیم

انسان برتر از تمام مخلوقات می‌تواند از

بدترین و فروترین آن‌ها نیز بشود. چنانچه در کوران هستی خود را نشناسد، بهای خود را نیز نخواهد دانست و بسیار ارزان از دست خواهد رفت تا آنجا که به اسفل سافلین سقوط خواهد کرد. صرف نظر از تویخ‌ها و رنج‌ها که به نوعی وعده شده است، حقارت را باید تحمل کند که از بدترین رنج‌هاست. طبق تعریف اکثر محققان، انسان از دو نوع

تعادل یا

دو طرف معادله

ساختار تشکیل شده است. یعنی از گل که خلق است و از روح که امر است. پس دو نیاز انسان را جذب می کند. نیازی که تن دارد، به عبارتی تن پروری و نیازی که روح دارد، همان رجوع به اصل. از این رو به زودی بی امان در درون انسان جریان می یابد. هر کدام از این ساختارها سعی در دست آوردن نیاز خود دارند. روح به جانب بالا و جسم به پائین متمایل است. هر کدام از طرفین برای تعادل، طرف خالی خود را که همان نیاز است تلاش می کند، تا معادله را کامل کند. تکمیل معادله توسط هر کدام بازتاب‌هایی دارد. چنانچه روح پیروز شود مدال آیهی تمجید حق از خود را که روز نخست در سینه دید، حفظ کرده حتی به جرأت می توان ادعا کرد که آن را درخشان تر و شفاف تر خواهد کرد، چنانچه طرف دیگر یعنی جسم موفق به تکمیل معادله شود، نه تنها مدال را از دست می دهد، بل که به پائین ترین درجات سقوط خواهد کرد. در مورد روح و جسم مطالب دقیق تری در بخش دوم ملاحظه خواهد شد. اکنون به دریچه‌ها و کلیدهایی که می تواند ثمربخش باشد اشاره می شود. این معیار که قرآن کریم در اختیار بشر قرار داد، کلیدی یا بهتر بگوییم، شاه کلیدی است که می تواند هر قصه یا واقعه‌ای را مورد بازبینی قرار داده و در فهم و درک هر موضوعی به ما کمک شایانی خواهد کرد و کلاً طرح و برنامه از بیان گفته‌ها را مشخص کرده و منظور آن را برملا سازد. آن گاه می توان ادعا کرد که توانسته‌ایم از دام مطالب خرافی رهایی یافته و بدین وسیله از تخریب ارزش‌ها جلوگیری کنیم و یا حداقل از لوٹ شدن آن‌ها ممانعت کنیم تا راه خالص و ناب را به دست بیاوریم، این مواظبت و توجه، ما و جامعه را به سوی پرهیزکاری حرکت خواهد داد.

پرهیزکاری چیست؟

قرآن کریم سوره بقره آیه ۲:
«ذَالِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»
این کتاب بی شک هادی پرهیزکاران است.

قرآن کریم سوره بقره آیه ۲۱:
«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اعْبُدُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ»
ای مردمان، پروردگار خود را بپرستید آن که شما را آفرید و پیشینیان را تا
مگر پرهیزکار شوید.

قرآن کریم سوره حجرات قسمتی از آیه ۱۳:
«إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ»

کریم‌ترین شما در نزد خداوند پرهیزکارترین شما است.

عبادت پروردگار در معادله هستی در یک طرف قرارداد و پرهیزکاری
که همان مراقبت و مواظبت می‌باشد در طرف دیگر معادله، یعنی کسی
که می‌خواهد مدال گفته شده را در سینه با افتخار داشته باشد، باید که در
این وادی که معین شده است، قرار گیرد. با توجه به آیات عبادت بدون
مراقبت و مراقبت بدون عبادت ناقص بوده، نتایجی نخواهد داشت.
عبادت البته غیر از فروع دین، خدمت بی‌نظر و طمع به خلق است که در
آن تنها رضایت و خشنودی حضرت حق منظور باشد هر خدشه و
رعشه‌ای در این مسیر، دست‌اندازی‌ست که یا مانع حرکت می‌شود و یا
حرکت را کند می‌کند.

اکنون متوجه می‌شویم که ابزارها به تدریج از پرده‌ی ابهام خارج
می‌شود. با چنین فضایی باید هرچه را می‌شنویم یا می‌خوانیم در لبراتوار
مغز بررسی کرده و با آن زندانه برخورد کنیم، تا خدای ناکرده، دچار

گرداب توهم و خرافات نشویم. اگر به این باتلاق سقوط کنیم، امید نجات، بعید به نظر می‌رسد و راه را طولانی می‌کند، زیرا توهم و خرافات بدترین نوع خواب است، چون کسی متوجه موقعیت خود نخواهد شد.

برای مثال، بسیاری از قصه‌های مندرج در سرگذشت عرفای قبل در همین مقطع است. به طوری که امروزه هر شنونده‌ای را دچار تعجب و حیرت می‌کند و در شنونده اثری جز ضعف و خودباختگی باقی نمی‌گذارد. چه برای گوینده و چه برای شنونده. تا آن‌جا که در کتاب پیامبر و قرآن نوشته فخرالدین حجازی در قسمت مقدمه می‌نویسد، که این‌گونه تصورات و عقاید خزعبلاتی است که باعث تأسف است. پس ما برای رسیدن به معشوق و معبود باید دو چیز را در نظر بگیریم.

هر واقعه‌ای و هر پدیده‌ای در هستی پیرو

نظمی حیرت‌انگیز است که محققان در

شگفتی از آن می‌نویسند، عدم ثبات و

بی‌بندوباری در هیچ پدیده‌ای مشاهده نمی‌شود که به جای خود، در

بالاترین حد امکان، قانون‌مند بوده و لحظه، لحظه هستی را در خود جای

داده است. پس بزرگ‌ترین معجزه، همانا خلقت است که در حیطة

قانون‌مندی حضرت حق جای دارد و این مسأله از کرامات خداوند

است. کریم‌ترین انسان‌ها کسانی هستند که از بالاترین نظم برخوردار

بوده و در جریان همه‌ی پدیده‌ها حضوری دائمی داشته باشند، به‌عبارتی

منطق جغرافیایی و تاریخی در تمام حرکات و وجوهات‌اش مشاهده شود.

قرآن کریم سوره یس آیه ۴۰:

زمان و مکان



«لَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ وَ لَا اللَّيْلُ سَابِقُ النَّهَارِ وَ كُلُّ فِي فَلَكٍ يَسْبَحُونَ.»

نه آفتاب را سزد که ماه را دریابد و نه شب پیشی گیرنده‌ی روز است و همه در فلکی شنا می‌کنند.

وقتی قرآن مجید که بالاترین مفاهیم عرشی و فرشی را یک‌جا به نوع بشر هدیه می‌کند خود از نظم هستی با چنین استحکامی سخن می‌راند، چگونه ما می‌توانیم مدعی باشیم که به عنوان کرامت یا معجزه در این هستی، بی‌نظمی را به وجود بیاوریم. این‌گونه مطالب تنها کاری که می‌کند، در راه حساس و بسیار لازم خودشناسی، ایجاد ناهمواری می‌کند، تا این راه به نتیجه نرسد و تاکنون نیز با کمال تأسف پیروز بوده است. انسان در این جهان لایتناهی به تصور این که تنهاست، به سادگی دچار وحشت می‌شود و ساده‌تر در دام تزویر قرار می‌گیرد. درحالی‌که اگر آدمی به شناخت ماشین وجود خود نائل شود، پی خواهد برد که تنها نیست و نیروئی قوی و دائمی در مدار حمایت او در گردش است. فقط کافی‌ست که انسان خود را در طول موج آن قرار دهد.

معجزه‌ی پیامبران که در کتاب‌های آسمانی به آن اشاره شده است، استثنا بوده و نمی‌تواند، قاعده باشد.

این‌گونه با نظر و تشخیص حضرت حق انجام شد، که هرکدام در جای خود هم از منطق تاریخی و هم از استحکام جغرافیایی برخوردار بود. در ضمن باید توجه داشته باشیم که بزرگ‌ترین معجزه حضرت رسول قرآن است. قرآن از شفاف‌ترین پدیده‌های علمی است که تفکر و خودشناسی را در دستور قرار داده نیست.

اگر کسی توانست به خودشناسی نائل شود، متوجه خواهد شد که همه‌ی انسان‌ها قهرمانان تقدیر شده‌ی آفرینش هستند که مدال قهرمانی را از جانب خداوند در سینه دارند. پس لزومی ندارد که قهرمان‌سازی و قهرمان‌پروری افسانه‌ای در عرصه زندگی ایجاد شود. چنین روندی در دنیای پر نور خودشناسی، بی‌نور و بی‌محتوی است. اگر فردوسی بزرگ رستم را در کلام خود جلوه داده است، اول هدف‌اش معرفی انسان کامل بوده و در کنار آن بیداری دل‌های مردم که خود را از یوق اسارت اعراب یا هر قوم دیگری نجات بخشند. نه آن‌که در قهوه‌خانه‌ها در حال چرت‌زدن از چرس و بنگ و افیون بگویند و بشنوند و به خواب ابدی فرو روند. حرکتی که در محور خود مردابی متعفن ایجاد کرده و جز زیان هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورده است. قرآن کریم برای پیش‌گیری از قهرمان‌سازی و فردپرستی حتی حضرت رسول اکرم (ص) را که پاک‌ترین و بزرگ‌ترین انسان در همه دوران‌هاست، بشری مانند همه معرفی می‌کند و او را تنها پیام‌رسان می‌داند.

سوره فُصِّلَتْ آیه ۶:

«قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهُ وَحْدٌ فَاسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرْهُ وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ.»

بگو بی‌گمان من بشری هستم مانند شما که به من وحی می‌شود، معبود شما معبودی یگانه است بر پرستش او پایدار باشید و از او آموزش بخواهید و وای بر مشرکین.

چنین فرازهای پرشکوهی از قرآن مجید که امت اسلامی را به خودباوری و خودسازی سوق می‌دهد، در هیچ مکتبی یافت نمی‌شود. قرآن انسان را تشویق می‌کند تا از رویابافی و قصه‌پردازی‌های ضعیف و

کودکانه اجتناب کند و امروز را و حال را دریابد و در مکانی که قرار دارد، تشخیص دهد و با اندیشه و تلاش در پی حرکتی مفید باشد تا به شناختن و ساختن خود موفق شود.

حضرت علی (ع) می‌فرماید:

«انسان بین دو معدوم زندگی می‌کند، یکی گذشته که دیگر برنمی‌گردد و دیگری آینده که شاید برای ما هرگز نیاید».

کمال

آن‌چه می‌ماند حال است. بهترین دست‌آورد، درک حال است، بهترین راه، جست‌وجوی کمال، تعریف: «کمال یعنی تلاش برای رشد قابلیت‌های ویژه و درونی که به خودی خود نمی‌تواند رشد کند».

گفت‌وگو و تبادل نظر متاعی است که در سرشت آدمی نقش بسته، چه بهتر از این که مخاطب دوست باشد و بهتر این که دوستی هم‌دل و یاری هم‌زبان باشد. باشکوه‌تر و عظیم‌تر این که هم‌دل و هم‌زبان چند مرحله از انسان پیش باشد. اگر همه این خصوصیات برشمرده را بخواهیم در کسی جمع کنیم تا حدود زیادی غیرممکن است. یعنی از راه تحقیق و بررسی میسر نیست، صرف‌نظر از آن عمری بس طولانی را تلف می‌کند تازه شاید نتیجه دل‌خواه گرفته نشود. اما این نیاز را که در قرآن هم به اهمیت آن تاکید و دستور هست و آیه ۳۸ سوره شوری

«وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ»

و آن کسانی که فرمان پروردگارشان را اجابت می‌کنند و نماز را بپا می‌دارند

و کارهای شان به مشورت باشد و از آن چه روزی شان دادیم انفاق کنند.

چگونه باید برآورده شود؟

فقط از راه امواج. ما می دانیم یعنی علم فیزیک با اثبات آن را به علم افزوده و از حالت فرضیه و حدس و گمان خارج شده که هر اندیشه‌ای حتی قبل از حرکت، منجر به فعل شدن امواجی را ایجاد می‌کند و می‌دانیم که همه آن‌چه در هستی، هست می‌شود یا به‌طور جمع و یا به‌طور فرد در مداری دوران ابدی پیدا می‌کند و امواج هم از این قانون مستثنی نیستند. پس وقتی یک انسان، طالب چیزی می‌شود مداری را که ایجاد می‌کند، حاشیه‌ای می‌شود که امواج از همان جنس را یا در مدار خود قرار می‌دهد یا در مدار آن‌ها جریان می‌یابد.

این پروسه و گذار است که باعث تلاقی دو نگاه شود و یا ارتباط ضربان دو قلب می‌شود که اکثراً آن را حادثه و تصادف می‌گویند. این رویارویی می‌تواند از هر دست باشد، چه شیطانی و چه ربّانی، چه خاکی و چه افلاکی. اگر عنوان می‌کنیم، هیچ‌کس به تنهایی نمی‌تواند رشد کند. این است که هر کسی که می‌خواهد سیر و سلوک کند نیازمند یک مرشد است مرشد هم انتخابی نیست بل که اتفاقی است.

تا دو نفر در وجودشان جوشش عشق و بی‌تابی طلب و مطلوب را حس نکنند نه می‌توان مرشد شد نه مرید. دو نفر باید طالب هم باشند یکی برای بیدار کردن و یکی برای بیدار شدن. یکی برای جذب کردن و یکی برای جذب شدن و حال که به این موضع رسیدیم برای این که انحرافی در روند کارمان پیش نیاید به سوی قرآن می‌رویم.

آن‌جا که می‌فرماید، سوره سجده آیات ۷ الی ۹:

«الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ

مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ثُمَّ سَوَّاهُ وَ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رَوْحِهِ ...»

آن خدای را که هر چیز را به نیکوترین وجه خلقت کرد و آدمیان را نخست از خاک بیافرید آن گاه خلقت نژاد نوع بشر را از آب بی مقدار مقرر گردانید سپس آن را نیکو بیاراست و از روح خود در آن دمید.

این مخلوق که از دو بخش روح و جسم تشکیل شده جمع اضداد است، اگر بخواهد در این جهان بی کران راه به جایی برد، حتماً لازم است خود را بشناسد. خودشناسی مقوله‌ای است که به طور قطع باید اذعان کنم نودونه درصد انسان‌ها نسبت به آن بیگانه‌اند. خود را نمی‌شناسند. به همین دلیل یا بیش‌تر از حد مأیوس‌اند که نتیجه‌اش دنبال قهرمان گشتن است و اگر یافت نشد آن را پروراندن و یا ذلیل‌اند که هم چون جانداران دیگر به طور ناآگاه زیست می‌کنند. در نتیجه یا ناباورند یا بی تفاوت.

گروه اول برای این که خودشان را توجیه کرده باشند، سعی می‌کنند کسی را از حد و اندازه قابل دسترس بالاتر ببرند که بتوانند بار عدم پیروی از او را به دوش بکشند و در موارد ناتوانی خمی به ابرو نمی‌آورند. ساده‌تر این که خودمان سر خودمان یک کلاه گشاد می‌گذاریم.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد هر نوع اندیشه و حرکت پدیده‌ای به نام امواج را باعث می‌شود، چنان‌چه در آیه قبل بیان شد، از نظر قرآن هم انسان دو بخش است. بخشی روح که امر است و بخش دیگر جسم که خلق است.

جسم از خاک و آتش و باد و آب تشکیل شده، در بافت خود و در

ساختمان خود نیازهایی را دارا می‌باشد که آن را نفس هم گفته‌اند. پیروی از نفس یعنی تلاش برای برآوردن نیازهای جسم از قبیل خوردن، آشامیدن، هم‌بستر شدن. البته این موارد هنگامی مربوط به نفس می‌شود که صرفاً با هدف پرورش تن باشد و سیر آب شدن با لذت دنبال شود و در طرف مقابل روح نیز دارای نیازهایی هست که بی‌توجهی به آن نیز کم‌بودهای خسارت باری را به دنبال دارد. این نیازها همان میل به کمک، میل به هم‌دردی، میل به درک مسائل. میل به تعاون و غیره است، با این شرح انسان‌ها به هر کدام از وجوه خود رسیدگی کنند، آن وجه رشد می‌کند و در کنار خود ابزارهای رشدش را هم پیدا می‌کند.

ابزارهای رشد: به‌طور مثال کسی که دنبال ثروت است، کم و بیش آن را می‌یابد و ابزارهای مربوط به آن را هم کشف می‌کند. بسیار کار کردن، کم خرج کردن، از حقوق دیگران چشم‌پوشی کردن تا حد توان رحم نداشتن، نسبت به اطرافیان بی‌تفاوت بودن، از اندوخته کردن پول لذت بی‌حد بردن و خسیس شدن و ابزارهای بسیاری که نام‌بردن آن‌ها کلام را طولانی کرده و حوصله را تنگ می‌کند.

هم‌چنین کسی که تصمیم می‌گیرد توان‌مند شود. البته آگاه باشید که توان‌مند با توان‌گر تفاوت بسیار دارد. چنین شخص حتماً به ضعف‌های تن پی برده و توان‌مندی را در جاودانگی حرکت می‌داند. پس ابزارهای آن را نیز به‌حتم کشف خواهد کرد. بنابراین هر گروه یا فردی که در مسیری قرار گرفته است ابتدا خواسته‌ی خود او دخیل شده و بعد در مدار خواسته‌اش جبراً وسایل مورد نیازش را یافته است، پس از این‌که می‌گوییم گروهی یا ناباورند، یا ناآگاه‌اند. یا هرچه که هستند، نتیجه خواسته و اراده خودشان است، ناباوری برای آن‌ها ابزار است،

باورهای شان هم ابزار است و با این ترتیب هم‌دل و هم‌زبان نیز ابزار است و مرشد نیز که همان هم‌دل و هم‌زبان است ابزار است.

هیچ‌کس نمی‌تواند تنهایی به رشد برسد به همین معناست بعضی‌ها می‌گویند که من می‌خواهم به‌صورت منفرد و تنها با خدا ارتباط برقرار کنم. یک گزافه‌گوئی است زیرا حتی رسول‌الله (ص) هم بدون جبرائیل با خداوند مرتبط نشد.

انسان‌ها همه خضر راه می‌خواهند. چه در جهت منفی و چه در جهت مثبت، فرار از مسئولیت‌های موجود هم چیزی نیست جز آن‌که ما در انتخاب ابزارها تصمیم‌گیری می‌کنیم. بی‌تفاوتی ابزار است هم‌دردی‌ها ابزار است، ترس ابزار است، شجاعت ابزار است و غیره.

مثال: حضرت عیسی چون مرده‌ای را زنده کرد، پیامبر می‌دانیم اما جان دادن‌اش را در راه عدالت اجتماعی یک روند ساده می‌پنداریم و تصور می‌کنیم هنگامی که میخ را به کف دست او روی صلیب می‌کوبیدند، احساس درد نداشت؟

استدلال ما هم این است که چون از جانب باری تعالی حمایت می‌شود، آن وقت با یک قیافه حق به جانب می‌گوییم «ولی برای ما که چنین امکاناتی مقدور نیست». این افراد هنوز پی نبرده‌اند که شرمندگی پدری در مقابل نیاز کودک معصوم‌اش بسیار دشوارتر و دردمندانه‌تر از میخی است که به دست آن حضرت فرو رفته و چون آن حضرت دردهای اجتماعی را با تمام وجود احساس کرده است و از بسیاری آن دردها، درد شکنجه روی صلیب را کوچک‌تر دید و توانست آن را با شجاعت تمام تحمل کند، و این درک والای اوست. ما اگر میخی به دستمان کوبیده نمی‌شود یا نشده در عوض در کنارمان در همسایگی مان در

فامیلی مان بسیاری را می‌شناسیم که این شرمندگی را با تمام فشاراش در مقابل افراد تحت تکفل خود احساس می‌کنند و از غم جان‌کاه آن هر روز خمیده‌تر از پیش می‌شوند و ما بی‌تفاوت از کنار آن می‌گذریم که در ظاهر به ما مربوط نمی‌شود. چرا مربوط نیست یا نمی‌شود؟ چون خود را نشناخته‌ایم. چون بشریت را درک نکرده‌ایم، چون در خود گم شده‌ایم.

چون خواسته‌های ما فقط و فقط در جهت منافع خودمان است، به همین خاطر ابزارهای ما هم، همان بی‌تفاوتی و بی‌دردی و بی‌خیالی می‌شود. پس برای آن‌که ما به ابزارهایی دست بیابیم که از حالت حیوان به انسانی و الا مبدل شویم بهترین و شناخته شده‌ترین وجهی را که همه‌گان از آن سخن می‌گوییم یعنی خودشناسی را طالب شویم و هر چه انرژی داریم در این هدف به کار گیریم تا امواج پرتاب شده از جانب ما همان ابزارها را حاصل کند.

گفتیم که انسان از دو وجهه می‌باشد. جسم که همان خلقت است و روح که امر است.

وظیفه انسان

پس در خودشناسی ضمن شناخت خود از نظر جسم که به‌عنوان ماشین از آن نام بردیم. باید در جهت شناختن روح هم اقدام و تلاش کنیم. بنابراین مبحث روان‌شناسی هم در دستور کار قرار می‌گیرد. البته برخلاف این‌که تصور می‌کنند، علم روان‌شناسی یک علم جدید نیست. بل که از کهن‌ترین علوم می‌باشد.

این علم در گذشته به دلیل مخالفت‌ها و ممانعت‌ها به‌طور دیگری در قالب فلسفه، انواع هنرها، معماری، نقاشی، موسیقی خودنمایی کرده

است، به عبارتی صورت در پشت نقاب هنرها پنهان کرده است، از طرفی چون ادیان بزرگ و معتبر هم آمیخته‌ای از روان‌شناسی می‌باشد در قالب خرافات مثل نهان‌گرایی، دعانویسی، جادو، از یک طرف و علمی هم چون اخترشناسی، حکمت، کیمیا بازتابی از روان‌شناسی می‌باشد، به طوری که همه آن‌ها یا در جهت تسخیر روح و یا آزادی روح فعال بوده‌اند.

اما باید امروز این نکته را یادآور شویم که منظور ما از روان‌شناسی دقیقاً برعکس همه‌ی آن مظاهر چه هنری و چه علمی می‌باشد، چون تا به حال تنها سعی در شناخت روح انسان بوده‌اند، البته آن‌گونه که می‌پندارند که هست و در نهایت شناخت خود انسان هم منجر می‌شود، به آن‌گونه که هست. درحالی‌که ما به اصرار می‌خواهیم روان‌شناسی و خودشناسی را در قالب ادیان بزرگ بدون کم و کاست و بدون پیرایه بررسی کنیم. چون ادیان با هدف انسان چه باید باشد، موضوع را پی‌گیری و مطالعه کرده و دستور مطالعه داده‌اند. پس در ادیان کلیدهایی را معرفی می‌کنند که با آن قفل بسته‌ی رکود و بیهودگی باز می‌شود و انسان را سوق می‌دهد، به آن تحوّل‌ی که باید بیابد و آن انسانی که باید بشود.

با چنین شناخت انسان از سکون‌رهایی یافته و به حرکت هدایت می‌شود. البته حرکت ارتقائی، نه حرکت دورانی و جنبی، چون حیوانات نیز حرکت جنبی یا جابه‌جائی را دارند، درحالی‌که حرکت ارتقائی موردنظر است به قول مولانا در مثنوی:

آتش است این بانگِ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد

در این بیت دقیقاً اهداف ما منظور شده است. آتش چهار خصلت دارد:

(۱) حرکت به بالا دارد

(۲) گرم است

(۳) نور دارد

(۴) پاک‌کننده است

و می‌فرماید، باد نیست که حرکت بیهوده و سرگردان داشته باشد. ما هم سعی می‌کنیم در این کتاب از فلسفه بگریزیم و در مطالب‌مان وارد فلسفه نشویم که منجر و مبتلا به یک دور و تسلسل دورانی شده و در نهایت خسته و فرسوده شویم. پس با استناد به قرآن و در حیطه‌ی عرفان موضوع را پی‌گیری و دنبال می‌کنیم.

آن‌چه از برتری انسان نسبت به سایر

مخلوقات در دست است مربوط می‌شود به

ده یا پانزده هزار سال پیش. البته می‌دانیم که

خلقت قدمتی معادل میلیون‌ها سال دارد. حال باید هر نوع تحول ماشینی

و مکانیکی انسان را نفی کنیم. به عبارتی، گزینش‌های طبیعی و وراثتی موردنظر ما نیست.

پس باید ابتدا خودمان را بشناسیم و براساس آن شناخت. تحول

حرکتی خودمان را شروع کنیم. ابتدا باید بدانیم که انسان از نظر بنیادی

موجودی است که استعداد رسیدن به کمال را دارد. ولی در طول زندگی این فرصت به انسان داده شده است که از تمام وسایل برای رسیدن به کمال سود ببرد. از غم، از شادی، از فقر، از ثروت، از بیماری، از سلامتی، از شکست، از موفقیت، خلاصه از همه پدیده‌های جهان در جهت تکامل خود سود ببرد. پس برای رسیدن به چنین مرتبه‌ای نیاز به تلاش دارد و سعی و تدبیر از چراغ‌ها و کلیدهای این هدف است. در قرآن کریم می‌فرماید، سوره النجم آیه ۳۹:

«وَأَنْ لَّيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى»

و این که انسان را نیست جز آن چه کوشش کند.

زمانی که سعی و تلاش در خلقت باید تا حضور دائمی ادامه داشته باشد. به این معنی که از یک سو تلاش برای شناخت و منشأ حرکات و از سوی دیگر تلاش برای تداوم بخشیدن به شناخت ارزش‌های پیش‌رو.

در مسیر حرکت به سوی هدف، روبرو شدن با

ارزش‌ها افرادی که در گذشته طی طریق کرده و به

پیشرفت‌هایی نائل شده‌اند گریزناپذیر است و الگو

گرفتن از آن‌ها تأثیرات مثبت دارد، به شرطی که اول این افراد را با

روش‌هایی که قبلاً گفتیم آنالیز کرده و از میان تاریکی‌های افسانه خارج

کرده باشیم، دوم از آن‌ها فقط به عنوان افرادی که پیروز شده‌اند و

پیروزی آن‌ها مایه امید می‌شود و ما را نسبت به راه مطمئن می‌کند،

سرمشق قرار دهیم، زیرا همان‌طور که قبلاً هم گفته شد، الگوبرداری از

طرز حرکتی آن‌ها کمی دشوار است. زیرا هر کس، با در نظر گرفتن

امکانات و شرایط زمان و مکان باید راه خود را بیابد.

اما داشتن و یافتن همدل که در طی حرکت صد درصد یافت می شود، بسیار سودمند است. چون در شرایط مکان و زمان دو یا چند هم دل می تواند تا حدودی مشابه باشد. بزرگ ترین و قاطع ترین دلیلی که می تواند امیدوارکننده بوده، و محرکی برای طالب طریقی باشد، رسالت پیامبران برای هدایت بشر و هم چنین معجزاتی مانند قرآن است، بنابراین کسانی که خواست خداوند را در گمراهی خودشان دخیل می دانند، نمی تواند چندان درست باشد. زیرا حضرت حق جز هدایت و سعادت مخلوق خود نمی خواهد.

قرآن کریم سوره الزخرف آیه ۲۰:

«وَقَالُوا لَوْ شَاءَ الرَّحْمَنُ مَا عَبَدْنَاهُمْ مَأَلَهُمْ بِذَلِكَ مِنْ عِلْمٍ إِنْ هُمْ إِلَّا يَحْرُصُونَ».

اگر خدا می خواست ما آن ها را نمی پرستیدیم، ایشان را به آن علمی نیست و آنان جز دروغ نمی گویند.

و در آیه ۷۸ همان سوره:

«فَدَجَّتْكُمْ بِالْحَقِّ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَكُمْ لِلْحَقِّ كَرِهُونَ».

بی گمان ما سخن راست را برای شما آوردیم ولیکن بیش تر شما سخن راست را دوست ندارید.

سوره الانعام آیه ۱۰۴:

«فَدَجَّكُمْ بِبَاطِلٍ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ».

به یقین آمد آن چه بینش شماست از جانب پروردگارتان هر که بینش را

برگزید به سود خود اوست و هر که کور شد به زبان خود اوست و من بر شما نگاهبان نیستم.

سوره انفال آیه ۲۲:

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يُعْقِلُونَ»

بدترین جانوران نزد خداوند انسان‌هایی هستند کَران و کُنگان‌اند که اندیشه نمی‌کنند.

تفاوت انسان و جانداران دیگر

در مورد تفاوت انسان با سایر حیوانات و جوه مختلفی را ذکر کرده‌اند. از جمله اندیشه و تفکر. هم‌چنین تکلم و هم‌چنین قدرت تشخیص. اما به نظر حقیر هیچ‌کدام

از موارد فوق دلیل تفاوت نیست. بل که چندبعدی بودن انسان در مقابل حیوان بسیار چشم‌گیر است.

به‌عنوان مثال تاکنون دیده نشده است که یک شیر مانند پلنگ زندگی کند. یا یک مار همانند گرگ ارائه حیات بدهد، یک بعدی بودن حیوانات از جمله مورد اختلاف و تفاوت‌اش با بشر است. اما یک انسان می‌تواند هم گرگ باشد، هم پلنگ و هم هر حیوان دیگری، تشخیص این‌که هرکس خود را با محک آزمایش بیازماید تا بداند که چیست با خود انسان است و آن هم از راه تفکر و اندیشه، به سخنان گذشته بر می‌گردیم که با این نوع تفکر و اندیشه ابزارهای لازم نیز خودنمایی خواهد کرد و درنهایت انسان خواهد توانست در راه تکامل انسانی خود گام بردارد و تقدیر را محاسبه کند.

انسان تا امروز ثابت کرده است که تقدیر را هم می‌شود تغییر داد. به عنوان مثال به عرض می‌رسانم که قبل از کشف میکروب انسان‌های زیادی طعمه بیماری‌های گوناگون می‌شدند و گروه گروه رخت از جهان برمی‌بستند. با بیماری‌هایی مثل طاعون، سل، وبا، و غیره، ولی امروزه با پیشرفت علم پزشکی و شناخت بیماری‌ها، آنان سرکوب شده‌اند یا تحت کنترل درآمده‌اند. آیا امروز تقدیر با تدبیر اندیشمندان برای مردم تغییر نکرده است؟

با این اوصاف باید اقرار کنیم که همه انسان‌ها در این مقطع یا در این جهان ظاهری به تکامل نمی‌رسند. یعنی چون نمی‌خواهند پس نمی‌توانند نسبت به خلقت متفاوت بشوند. آن‌ها فقط با گزینه‌های‌شان زندگی می‌کنند. مثل بقیه جاندارها. حال این سؤال پیش می‌آید که آیا در این جهان بی‌عدالتی وجود دارد؟

اگر دارد علت آن چیست؟

و اگر ندارد علت دوگانگی و چندگانگی انسان‌ها چیست؟

خوب که همه زوایا را در نظر می‌گیریم به این اقرار می‌رسیم که هیچ بی‌عدالتی وجود ندارد. چون خداوند به انسان نیروی خواستن را بذل فرموده. انسان باید طالب باشد. طالب تکامل باشد، تا به آن برسد. هم چنان که طالب موضوع دیگری که شد، می‌تواند آن را به دست آورد و هر روز دنبال راه‌ها و روزنه‌ای برای سهل‌تر و آسان‌تر رسیدن به آن می‌شود.

طالب بودن هم حرکتی یا میلی نیست که ظرف دو روز و دو ماه و دو سال آثارش پدیدار شود. بل که باید از اول بدانند رشد این نهال در درازمدت قابل رؤیت خواهد شد. ابتدا انسان باید بفهمد که چه چیز از

دست می‌دهد و چه چیز به دست خواهد آورد. پس اگر نخواهد یا طالب نباشد و راه نرود آن‌گاه به تکامل برسد بی‌عدالتی شده است. چرا باید انسان چیزی را که نمی‌خواهد به دست بیاورد؟

طلب در انسان خصائل یا قوایی را به وجود می‌آورد که قبلاً دارا نبوده و یا اگر بوده از آن بی‌اطلاع بوده و یا آن خصائل و قوا سر به مهر مانده بود و اما این که خصائل یا قوای مورد نظر از کجا می‌آیند و چطور رشد می‌کنند و سرچشمه آن‌ها کجاست، هیچ‌وقت معلوم نخواهد شد و حتی وصف آن‌ها و شرح آن‌ها باعث نمی‌شود که منشأ آن‌ها را درک کنیم.

بنابراین توصیه شده است که سالک باید خاموش باشد. انسان در وادی طلب باید خصائل و قوایی را که تصور می‌کند، دارد یا می‌تواند داشته باشد، را در نظر داشته و درباره آن‌ها فکر کند تا آن‌ها را بشناسد و آن‌ها را لمس کند. اگر از این نوع تفکر خسته شود، اولین حلقه حضور در عرصه تکامل را گم خواهد کرد و این حلقه مفقود شده مهم‌ترین نکته است که باید به آن اهمیت داد. انسان وقتی راه تحول را در پیش می‌گیرد، باید از کوشش و ممارست خسته نشود و دقیقاً این‌طور تصور کند که خصائل و قوای فوق‌العاده را داشته و تا به حال خودش را فریب می‌داده است.

برای رسیدن به این موقعیت و مقطع و این‌که بداند این خصائل و قوا چه هستند آدم باید از شناخت عمومی خودش شروع کند. به این مطلب مهم می‌رسیم که انسان واقعاً خودش را نمی‌شناسد ما در قرن‌ی هستیم که تکنولوژی پیشرفت حیرت‌انگیزی کرده است. در همین وادی کسی که ماشین اختراع کرده کاملاً از پیچیدگی‌های ماشین اطلاع دارد و می‌داند

که این ماشین با تمام این پیچیدگی هیچ اختیاری از خودش ندارد. اما می‌داند که خودش هم با تمام این پیچیدگی‌ها در خلقت فقط یک ماشین است و هیچ اختیاری از خودش ندارد. هر کاری که می‌کند تصور می‌کند که خودش انجام داده در حالی که آن کار فقط یک اتفاق بوده که رخ داده است، چون بازتاب یا پژواک عمل و حرکت و عوامل در محیط بود که از او به چشم خورده، ما در طول روز و ماه و سال شاید میلیون‌ها بار از کلمه من استفاده کنیم، اما توجه نداریم که کلمه من یک واحد یا یک فرد نیست، ما در کثرت هستیم و خیال می‌کنیم تنها هستیم.

ما در دایره‌ای هستیم که هر لحظه در حال تغییریم و لحظه به لحظه شخص دیگری و چیز دیگری می‌شویم که لحظه قبل نبودیم، ما در این دایره تحت سیطره و فرمان عواطفی هستیم که از بیرون به ما تحمیل شده، عواطفی مثل: غیرت، نفرت، شادی، ترس، ترحم، شفقت، خشونت، هر کدام این عواطف را با کلمه من به خودمان که تصور می‌کنیم یک فرد هستیم می‌دهیم. من ناراحت شدم، من خوشحالم، من متنفر شدم، من عاشق شدم، اما این من‌ها هر کدام یک فرد مجزا، از یک‌دیگر هستند. برای این که به تکامل برسیم مکرراً عرض می‌کنم که باید متحول بشویم و برای تحول حتماً باید بدانیم و بتوانیم این من‌ها را از هم مجزا کنیم تا از این طریق پی ببریم که چه نوع ماشین هستیم. هرگاه این مطلب را درک کردیم و توانستیم ماشین وجودمان را تجزیه و تحلیل کنیم آن هم نه سرسری بل که به معنای واقعی، آن وقت از حالت یک ماشین خارج خواهیم شد آن‌گاه اعمالی انجام خواهیم داد که از خارج به ما تحمیل نشده است، بل که در فطرت ما بوده و ما آن را از گزند حوادث نجات داده‌ایم.

منظور از حوادث تمام ابزارهایی است که می‌توانند انسان را وادار به کاری کنند از قبیل قیودات اجتماعی و فردی. این جا فطرت ما صاحب اختیار می‌شود. داستان حضرت مولا را همه در مثنوی خوانده‌ایم و اکثراً می‌دانیم ... همان، از علی آموز اخلاص عمل ... شیر حق را دان منزه از دغل ... که در آخر داستان مولا می‌فرماید شیر حقم نیم شیر هوی، چرا حضرت علی توانست چنین حرکت بزرگی را انجام دهد؟

به خاطر این‌که او از حالت یک ماشین خارج شده بود تحول را در خود ایجاد کرده بود. چگونه؟

با شناخت خویشتن و با شناخت شیطان. نوشته‌های بنده دارای شخصیت و بعد و امواجی هستند که چنانچه مورد دقت قرار نگیرند اثربخش نیستند و نتیجه منفی خواهد بود در چند جمله بالا روی کلمه (درک) تکیه می‌کنم درک کردن به همین سادگی نیست. آن چه ما را امروز از کاروان هستی عقب نگه داشته همین عدم شناخت و درک است که نتیجه متفکر نبودن غیر از این نیست.

در قرآن کریم سوره الزمر قسمتی از آیه ۹:

تفاوت آگاه و ناآگاه

«قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ».

با این سؤال عبرت‌آموز که جواب هم در نوع سؤال گنجانده شده است، به سادگی فرق افرادی که خود را شناخته‌اند و افراد بیگانه با خود مشخص می‌شود. همان‌گونه که در آیه‌های قبل در استدلال آورده شده بود.

انسان در صورتی که تفکر نداشته باشد و از مغز خود کار نکشد، در

زمره بدترین جانوران قرار می‌گیرد و در بازار خرید و فروش قیمت پیدا می‌کند. درحالی‌که انسان آگاه را نمی‌توان ارزیابی مادی کرد. وقتی اسکار وایلد فیلسوف و نویسنده انگلیسی می‌گوید، همه قابل خریدند، اما قیمت‌ها متفاوت است، منظورش از همه، افرادی هستند که به شعور و آگاهی و شناخت از خود نرسیده‌اند.

مثال:

رستاخیز کربلا، گویاترین حماسه انسان‌هایی است که به آگاهی مطلق رسیده و عرشیان را متحیر عشق‌بازی و پاک‌بازی خود کرده‌اند، هنگامی که به حضرت ابوالفضل امان‌نامه داده و با پیشنهادات اغواکننده به سویش آمدند، آن دلاور رسته از تمناهای نفس چنان استوار و باشکوه در مقابل‌شان ایستاد که هیچ کلامی و بیانی قادر به توصیف آن نیست و این عظمت را به زیباترین وجه نمایان کرد که انسان آگاه خلیل‌ناپذیر است.

وقتی انسان به درک برسد جلوه‌های حق را نمایان خواهد کرد. بدون شک هفتاد و دو تن نور در کربلا بهترین و گویاترین نمونه آن است، انسانی می‌شود که حرکت و هر گویش او فقط بالی می‌شود که پروازش را سریع‌تر کند و هدف‌اش را نزدیک‌تر کند. مگر نمی‌زند، اما مگر هم نمی‌خورد. چنین انسانی به همه منابع و همه عواطف خود پی می‌برد. یعنی لایه‌های هفتگانه را یکی پس از دیگری طی کرده و به آخرین دایره‌ی آفرینش که در اصل همان هدف نهایی حضرت حق در مورد انسان است می‌رسد. یعنی به فطرت، کسی که توانست قدم به این وادی بنهد، دیدگان باطن‌اش به همه رموز هستی باز می‌شود و بی‌حجاب می‌بیند و بی‌حجاب می‌شنود. آن‌گاه است که به آرامش بدون تشویش و اضطراب می‌رسد و از سکون و گنبدی‌گی که به ظاهر آرام است نجات

می‌یابد و متحرک شده رو به ارتقا می‌نهد. یعنی حرکت بدون اضطراب و تشویش به قول حضرت حافظ:

با دل آرامی مرا خاطر خوش است

کز دلم یک‌باره برد آرام را

دو کتاب در این زمینه است. یکی به نام

فطرت یعنی چه؟ حی بن یقضان و دیگری به نام تارزان. کتاب

اول متأسفانه در ایران شناخته شده نیست و

شاید خواننده یا شنونده‌ی محترم هنوز هم نامی از آن به گوشش نرسیده باشد. ولی دومی چه به صورت داستان، چه به صورت فیلم برای بیش‌تر مردم شناخته شده است.

یادم هست قبلاً این کتاب و داستان را به عنوان مثال در یکی از

گفتارها شرح دادم. اما در مقابل انتقاد بعضی از دوستان قرار گرفتم، در

حالی که نویسنده برای این که انسان اصیل و انسان خالص را معرفی کند،

مجبور می‌شود، جامعه را دور بزند. پس تارزان را خلق می‌کند، که از

کودکی بدون پدر و مادر، -که این دو را در حادثه‌ای از دست داده- در

جنگلی دور افتاده به جای می‌ماند. این کودک را که شیرخوار است،

میمون‌ها سرپرستی می‌کنند و تارزان در جنگل بزرگ می‌شود. چون در

جنگل مشکلات خود ساخته بشری وجود ندارد و از طرفی هیچ

آموزگاری از بیرون هیچ نوع تربیتی را به او تحمیل نمی‌کند، پس

شخصیت تارزان همان می‌شود که در خلقت او نهفته است. جالب

این جاست که این آدم بعد از بزرگ شدن ذاتاً خصائل پاک انسانی را

همراه دارد. همواره طرف دار حق است، از ضعیف در مقابل قوی حمایت می کند. راست گوست، شجاع است و غیره. نویسنده در واقع با این کتاب جامعه خودش را محکوم می کند که اگر قاتل هست، دزد است، زورگو هست. همه ساخته و پرداخته خود جامعه است.

این دیدگاه درست برعکس نظریه استاد اجل شیخ سعدی علیه الرحمه است که فرموده:

پرتو نیکان نگیرد آن که بنیادش بد است

تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است

امروز این نظریه باطل شده، امروز به تربیت بسیار اهمیت داده می شود و بسیار هم با اهمیت است. چون رسالت قرآن و معجزه آن تربیت کردن است. منتها پرهیزکاران را، نص شریف قرآن که می فرماید:

«أَلَمْ، ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ»

متقی کیست؟

همان کسی است، که می داند کیست. از کجا آمده و به کجا می رود. یعنی می داند که چه نوع ماشینی است و چه کارهایی از او برمی آید. انسان بی گناه اگر پی نبرد که چه نوع ماشین هست، ماشینی بی اختیار خواهد شد. به عبارتی موجودی خواهد شد که هر نوع اسمی را داراست جز اسم انسان. حالا برای این که بفهمیم چه نوع ماشینی هستیم، باید از کثرت خارج شویم و به وحدت برسیم. از کثرت وجود، یعنی در دایره وجود خودمان پی ببریم به این که خشمگین است کدام من است، خلاصه این که تشویق می کند، تنبیه می کند، دلش می سوزد کدام من است. در این کتاب به این نتیجه می رسیم که هیچ کاری اگر از روی

آگاهی نباشد ارزش ندارد. وقتی کسی حتی اگر دست یتیمی را می‌گیرد، باید آگاهانه باشد. باید بفهمد که این حرکت اتفاقی است یا اختیاری، فرمان از کجا صادر می‌شود، منشاء حرکت چیست و کجاست. در درون خودمان ساعت‌ها، روزها، شاید ماه‌ها کاوش کنیم، تا سر منشاء فرمان را پیدا کنیم. چون ممکن است که حتی این کار در ظاهر خیر باشد ولی از منشاء شیطان، به خاطر نفس، به خاطر شهوت، به خاطر بهشت و حوری، به خاطر هر چیز غیر از آنچه که باید باشد. در این راستا باید بدانیم که انسان‌ها چهار حالت دارند.

(۱) یا خواب‌اند،

(۲) یا در حالتی از خواب و بیداری‌اند،

(۳) خودآگاه‌اند،

(۴) آگاهی عینی دارند.

چهار حالت انسان

برای شناختن و یافتن این چهار حالت اولین حرکت یا نیاز ما شناختن ماشین وجودمان می‌باشد. می‌دانیم که هر حرکتی از هر ناحیه که از ما سر بزند دو نوع است. یا دائمی و پیوسته است که تحت فرمان قطعی و همیشگی صورت می‌گیرد، یا مقطعی و براساس یک نیاز پیش آمده، می‌باشد. لازم به تذکر و یادآوری است که نیازها هم یا از پیش تعیین می‌شوند یا براساس یک حرکت یک نیاز خودنمائی می‌کند.

بنابراین تمامی کنش‌های مقطعی از ناحیه مغز فرمان می‌گیرند. مغز این فرمان‌ها را براساس دریافت‌ها صادر می‌کند و دریافت‌های مغز از پنج حس بیرونی می‌باشند به عبارتی پنج پایگاه اطلاع‌رسانی برای مغز از پنج ناحیه مشغول کار هستند. می‌دانیم که این پنج حس یا پایگاه به نام بینائی، شنوائی، بویائی، بساوائی و چشائی هستند. چشم پس از دیدن یا

شنوائی و هر کدام از پایگاه‌های دیگر به طور سریع گزارش به مغز ارسال می‌کنند. مغز ابتدا پیام دریافتی را در مخزن بایگانی یا همان حافظه خود بررسی کرده نتایجی را حاصل می‌کند.

(۱) این پیام در مغز سابقه قبلی داشته یا اولین بار است. به‌طور مثال صدائی که شنیده شده صدای آشناست یا تاکنون به بایگانی این مغز نرسیده است.

(۲) این صدا دل‌نشین است یا خشتی است یا زجرآور است. این صدا اصولاً به درد چه نوع استفاده‌ای می‌خورد و الی آخر. پس از آن مغز از پنج حس و یا پایگاه درونی برای تشخیص و رسیدگی کمک می‌گیرد.

پنج حس درونی عبارتند از: عقل، علم، وجدان و ساختمان بدن که خود به دو قسمت تقسیم می‌شود یعنی جسم و

احساسات درونی

روح. چون وظایف پایگاه‌های بیرونی تقریباً برای همه‌گان مشخص است از بازگویی آن صرف‌نظر کرده ولی پایگاه‌ها و احساس‌های درونی را یک به یک شرح می‌دهم.

(۱) علم: وظیفه‌ای که برای علم در نظر گرفته شده است در حکم یک پروژکتور در سر یک چند راهی است. به‌طور مثال ما می‌خواهیم به مقصد شهری برویم. در حال طی مسافت در جاده‌ای به یک چهارراه می‌رسیم. چون نمی‌دانیم کجا هستیم و جاده تاریک است علم تنها روشن‌کننده این چهارراه است و در کل روشن‌کننده همه راه‌هاست؛ مانند نور چراغ ماشین. از این نور ما می‌توانیم تابلوی سر چهارراه را ببینیم و

متوجه شویم که کدام راه به کجا می‌رود.

ولی علم هرگز وظیفه ندارد که تعیین کند که چه راهی باید رفت. تنها وظیفه علم آنالیز کردن راه است ولی شاید این سوال پیش آید که آیا همه انسان‌ها می‌توانند دارای علم باشند؟

پاسخ این است که بله. منظور ما از علم آن دانسته‌های آکادمیک نیست. باید بدانیم آنچه در مدارس و دانشگاه‌ها و مدارس عالی آموخته می‌شود حرفه است نه علم، برای زندگی. یک نفر جراح مغز می‌شود، یک نفر از قلب تخصص می‌گیرد، یک نفر در امور ساختمان و الی آخر. امروزه حرفه‌ها را برای آن که صحیح‌تر و سریع‌تر انجام شود، آکادمیک کرده‌اند یعنی دانسته‌ها و تجربیات گذشتگان را در یک برنامه مدون و منظم به طالبان حرفه آموزش می‌دهند. ولی علم موردنظر ما از همان بدو تولد با نوزاد شروع می‌شود و نوزاد همان‌طور که یاد می‌گیرد، چگونه پستان مادر را به دهان بگیرد. پس از همان وقت آنچه را که در اطراف او رخ می‌دهد، علمی است که او را آموزش می‌دهد. چه به طور القائی و چه به طور کلی و خودکار.

پس علم موردنظر برای زیستن و خوب زیستن در اختیار همه‌ی انسان‌ها قرار می‌گیرد. با این تعریف مغز پس از دریافت گزارش از یکی از پایگاه‌های پنج‌گانه ظاهری آن را در اختیار علم قرار می‌دهد و سپس علم گزارش خود را پس از آنالیز و شناسایی به مغز بازمی‌گرداند.

مغز دوباره گزارش‌های گذشته را به عقل ارسال می‌کند در این جا باید در مورد وظایف عقل مروری داشته باشیم. عقل پس از

ارسال به عقل

دریافت فرمان از سوی مغز موضوع ارسالی را ارزیابی می‌کند. به مثال گذشته بر می‌گردیم. در جاده‌ای که در حال حرکت بودیم به یک تقاطع چند راهه رسیدیم از طریق علم که روشن‌کننده این تقاطع بود و در طول راه هم همراه ما بود و ما متوجه شدیم که این راه‌ها به کجا می‌روند. عقل در این مرحله پیام را دریافت کرده است و موظف است مخاطرات، ایمنی‌ها، سودها و زیان‌های این راه‌ها را بررسی کند. به‌طور مثال مشخص می‌کند، که اگر از این راه بروید چه دست‌انداзهایی دارد. خطر ریزش کوه دارد یا نه. راه ایمن کدام است و بقیه مطالب. اما عقل در این مرحله هیچ حکمی صادر نمی‌کند. یعنی در حدود وظایف عقل نیست، که حکم صادر کند که کدام راه را برویم یا انتخاب کنیم یا منصرف شویم. پس از تشخیص، موضوع را بلافاصله به مغز گزارش می‌کند. مغز مطالب را و اطلاعات را کاملاً در یک‌جا پوشه کرده به مرکز و قرارگاه نیاز ارسال می‌کند.

انسان‌ها همان‌گونه که گفته شد طبق

فرمایش قرآن کریم از دو بخش

تشکیل شده است. اول جسم که

خلق است و دوم روح که امر است. هر پدیده‌ای در هستی دارای

جاذبه‌ها و دافعه‌هایی است که در طول این دوران با این دو قطب زیست

می‌کند.

بنابراین جسم که از چهار عنصر خاک، باد، آب و آتش تشکیل شده

است. طبیعی است که در همین قالب دارای دافعه‌ها و جاذبه‌هایی هم

باشد. جاذبه همان نیازهای یک پدیده است و دافعه‌ها هم نوعی عمل‌کرد

برای رسیدن به جاذبه است. بی‌پرده‌تر این‌که تمامی پدیده‌های موجود پیوسته تمایل به جاذبه دارند و مقاطع آن شدت و ضعف آن است، ولی انقطاعی در دست نیست.

پس جسم پیوسته به دنبال جاذبه‌های خود است که همانا لذت‌ها و رخوت‌ها به طور کلی از آن قسم می‌باشد. روح هم درمقابل دارای نیازهایی است تا با آن جاذبه‌ها به حال ارتقاء و پرواز درآید، قرارگاه، نیاز را بررسی کرده و به سوی مغز ارسال می‌کند و مغز فرمان حرکت صادر می‌کند. چگونگی حرکت با نوع آنالیز که قبلاً مراتب آن ذکر شد کاملاً مطابقت می‌کند. آن‌چه بسیار مهم و قابل تأمل و تفکر و بررسی است، همان قرارگاه نیاز است. چرا که تمامی حرکات را نیاز دیکته می‌کند.

یک مثال ساده این‌که اگر ما وارد محوطه‌ای شویم که یک بشکه آب گوارا و یخ آن‌جا باشد و در طرف دیگر چند تکه نان، حتی خالی و خشک، در صورتی که ما تشنه نبوده و فقط به شدت گرسنه باشیم بی‌آن‌که به بشکه آب توجه کنیم مستقیم به سوی نان کشیده می‌شویم و عکس آن هم صدق می‌کند، چنان‌چه تشنه باشیم و آن هم به شدت ولی آب نه چندان گوارا در یک طرف و جوجه کباب در طرف دیگر باشد، اول به سوی آب کشیده می‌شویم. این مثال از یک نیاز غریزی بود حال در مسائل عاطفی اعم از مثبت یا منفی هم این‌گونه است و مسائل عاطفی فقط از قرارگاه جسم و روح برخاسته و تحریک می‌شود. در این مقطع باید دقیق و حساب‌شده بررسی کنیم که، کی و در چه وقتی نیازهای روح بر نیازهای جسم برتری پیدا می‌کند توضیح این‌که نیازهای روح نیز باید با حرکات جسم برآورده شود.

گاهی با ممانعت از حرکت و گاهی با سرعت دادن به حرکت، اما آن‌چه مسلم است حرکات پس از انجام مأموریت بازده کارشان به دو

سوی قرارگاه نیاز سوق داده و بررسی می‌شود در این جا باید دوباره یک مبحث را واگو کنیم و آن این‌که همه حرکات همان‌طور که می‌دانید به دو سوی قرارگاه نیاز حرکت می‌کند و هر کدام دریچه‌ها و دیدگاه‌های دیگری را فراروی انسان بازمی‌کند.

حرکاتی که به سوی نیازهای

علائم و بازتاب حرکت

جسم می‌رود و جسم را ارضاء می‌کند، بازتابش، خواب، رویا،

جهل، تکاثرطلبی است. اما حرکاتی که به جانب نیازهای روح پیش می‌رود، بازتاب آن، بیداری، آگاهی، آگاهی عینی، آگاهی مطلق می‌باشد. آنچه می‌تواند حرکات را جهت داده آن‌ها را کانالیزه کند، تربیت است.

تربیت یا آموزش جسمی و روحی به موازات هم و تنگاتنگ یک‌دیگر قرار دارد. مهم‌ترین دلیل ارزش و اعتبار تربیت همین است که خداوند برای هدایت و تربیت نوع بشر پیامبران بسیاری را انتخاب و مامور تربیت بشر کرده است که تعداد آن‌ها به روایت قرآن یکصد و بیست و چهار هزار نفر بوده‌اند. البته اولیا و اوصیا و اصلاح‌طلبان که خود فرآورده همین مکتب تربیت بوده و سپس معلم و الگوی جوامع قرار گرفته‌اند هم می‌تواند، به این جمع اضافه شود. همان‌گونه که کودک از بدو تولد آموزش خوردن و راه رفتن و نشستن را شروع می‌کند، باید در کنار آن آموزش و هدایت بخش دوم او یعنی روح‌اش نیز آغاز شود.

انسان تا زمانی که قادر نباشد خود را بشناسد و به کاربرد اثرات کردار و رفتار خود آگاهی نداشته باشد، موجودی جبری می‌شود و هیچ اختیاری از خود نمی‌تواند بروز دهد. یک چنین انسانی درمقابل تقدیر

بسیار ضعیف و ناتوان است و با اندک نسیمی پژمرده می‌شود و با کوچک‌ترین تغییر دمایی از صحنه کنار می‌رود. اما در مقابل انسانی که به خودشناسی همت گماشته و رفته رفته به کردار و رفتار خود آگاه شده باشد، انسانی ست که در این عالم به اختیار دست یافته و هیچ تقدیری او را از پای درنخواهد آورد. چه بسا، واکنشی که در مقابله با تقدیر از خود بروز می‌دهد، آثاری را خلق کند که تا هستی در گردونه هست و بودن را تجربه می‌کند، آثار او هم در مدار همان هستی، پیوسته در دوران بوده و امواج سازنده‌اش به تعلیم و تربیت، هم‌چنان ادامه دهد.

انسان در آگاهی مطلق سرشار می‌شود از این‌گونه پدیده‌ها اما هیچ نیرویی در جهان نه می‌خواهد و نه می‌تواند مانع از جریان قدرت‌مند و سازنده او شود. قبل از این‌که اعمال ناشی از نیاز را یکی پس از دیگری مورد بررسی قرار دهیم مروری به مسأله جاودانگی اعمال می‌کنیم.

می‌دانیم که تشعشعاتی در هر فکر و هر عملی به هنگام اندیشه و حرکت از انسان ساطع شده و به حکم قانون و

جاودانگی اعمال

نظام هستی در مدار محیط خود به دوران درمی‌آید. حتی صداها نیز هرگز نابود نمی‌شوند و پیوسته در این جهان به گردش خود ادامه می‌دهند. به همین دلیل است که در انجیل متی باب چهارم حضرت عیسی علیه‌السلام می‌فرماید: «مگر نشنیده‌اید که هر کس زنا کند مستوجب حکم می‌شود، من می‌گویم هر کس اندیشه زنا کند، مستوجب حکم می‌شود».

پس هر نوع حرکتی از اندیشه گرفته تا عمل لحظه به لحظه‌ی آن از

اهمیت خاصی برخوردار است و هیچ عملی حتی پنهان‌ترین و کوچک‌ترین آن بی‌اهمیت نبوده بل که به عکس از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.

ژان پل سارتر فیلسوف فرانسوی در کتاب کلمات می‌گوید: اگر انسان در هفت طبقه زیرزمین و پشت درهای متعدد بسته شده و به تنهایی عمل خلاف مرتکب شود، بی‌آن‌که خود بداند به جهانیان اعلام کرده است که این خلاف آزاد است. این نتیجه و برداشت آقای سارتر بسیار دقیق و پس از مطالعات و تفکرات بسیار به دست آمده است. در این‌که احساس می‌شود، جسته و گریخته کلمات را درج می‌کنم، اشتباه است زیرا قبل از این‌که به انواع عمل کردها و کردارها توجه و درباره آن‌ها بحث کنیم باید از اهمیت و ویژگی آن به‌طور کامل باخبر شده و مطالب را با دقت مطالعه کنیم، تا انشاءالله به نتیجه مطلوب برسیم. حال به اصل گفتار خود برمی‌گردیم و اعمال را بررسی می‌کنیم. اعمال ما در طول عمر به چهار دسته تقسیم می‌شود:

۱) حرکت غریزی

۲) حرکت تمرینی

۳) حرکت عاطفی

۴) حرکت جنسی

دسته‌بندی اعمال

حال یک یک حرکات در چهار دسته را مورد توجه قرار داده و آن‌ها را مرور می‌کنیم. و تا آن‌جا که مقدور باشد باز و بی‌پرده مطالب را دنبال خواهیم کرد.

حرکت غریزی

اولین حرکت ما همان حرکت غریزی است که از تولد هر کس همراه او می‌باشد. مانند دیدن، هضم و دفع، گردش خون، ساختن سلول‌های تازه، پلک زدن، تنفس، کارهای ریه، کارهای کبد و امثال این‌ها. حرکات غریزی با آن‌که خودکار بوده و نیازی به فرمان‌های مکرر و پی‌درپی ندارد و شاید تحت یک فرمان کلی انجام کارها صورت می‌گیرد. ولی از بیرون می‌بایست کنترل شده و در درست یا غلط بودن آن‌ها نظارت کرد، زیرا حرکات غریزی چنان‌چه از مدار خود که یک جریان صحیح است، خارج شود در دیگر حرکات تاثیر منفی و مستقیم خواهد داشت.

به‌عنوان مثال اگر کسی برای دفع مواد زائد دچار یبوست شود حتماً در رفع آن باید به غریزه دفع خود کمک‌رسانی کند در غیر این‌صورت یبوست باعث اختلال در حرکات غریزی دیگر شده و اختلال در یک بخش کم کم به بخش‌های دیگر سرایت کرده و به اصطلاح انقلابی رخ خواهد داد، که این انقلاب جز ضرر و ویرانی نتیجه‌ای دیگر دربرنخواهد داشت. و چنان‌چه بخواهیم نظم را دوباره به اجتماع غریزه بازگردانیم نیازمند صرف وقت بسیار و تلاش بی‌وقفه از بیرون می‌شویم که این خود در حرکات تمرینی ما و هم‌چنین در حرکات عاطفی ما اثرات سوء به جای خواهد گذاشت.

پس غریزی بودن حرکات ذکر شده که به‌عنوان مثال چند نمونه آن را بیان کردیم، دلیل به رها کردن آن‌ها به حال خود نمی‌شود. بل که باید یک کنترل دقیق از بیرون روی حرکات غریزی اعمال شود. بخشی از کنترل که به صورت مثال گفته می‌شود برای به دست

آوردن الگو و نمونه است که سرنخی باشد تا همه در تمام موارد که خودشان باید تشخیص داده و بدانند، آن را کنترل کنند.

(۱) خوردن: مقدار خوردن، نوع خوردن، موادی که برای خوردن انتخاب می‌شود، زمان خوردن، طرز خوردن از جمله مواردی است که باید روی آن دقت کافی مبذول شود. به‌طور مثال هر نوع غذایی را نباید به‌عنوان صبحانه خورد، هر نوع غذایی را نباید به‌عنوان شام خورد، ساعت شام خوردن و فاصله آن تا خواب باید بسیار دقیق محاسبه شود. پس از خوردن هر وعده غذا باید حداقل پانزده دقیقه قدم زد. زیاد خوردن و سنگین به‌بستر رفتن بسیار خطرناک و ناپسند است. در بستر با معده سنگین خفتن باعث اختلالاتی در خواب می‌شود که روی عقاید کلی انسان اثرات سوء دارد.

بیش‌تر خرافه‌گویی‌ها از قبیل آل زنک، بختک، جن و امثالهم در اثر اختلالات ناشی از پرخوری و سنگین خوابیدن است که همین خرافه چنان اثرات مخرب در اندیشه و عقاید مردم پی‌ریزی کرده است که با هزاران کتاب و هزاران سخنرانی و هزاران دلیل و مدرک نمی‌توان کوچک‌ترین اثری در بهبود آن ایجاد کرد.

(۲) خوابیدن: مکان خوابیدن، طرز خوابیدن، مقدار خوابیدن و مطالبی از همین قبیل نیز بسیار مهم است. اصولاً انسان هنگام خواب باید در مکانی بخوابد که مطمئن باشد از اکسیژن کافی برخوردار است و طوری بخوابد که اکسیژن به راحتی وارد جریان تنفسی او بشود و مقداری بخوابد که از خوابیدن خسته نشود. مسأله اکسیژن بسیار بااهمیت است. شاید مهم‌تر از غذا و آب، بیش‌تر آن‌هایی که دچار جن‌زدگی و بختک و آل شده‌اند، افرادی هستند که به‌دلیلی اکسیژن به جریان تنفسی آن‌ها به

مقدار کافی نرسیده و اثرات آن، به هم ریختن نظم محیط حرکات غریزی گشته و مغز دچار سراسیمگی می‌شود و در نتیجه فرمان‌های غلط صادر می‌کند، به طوری که گربه‌ای غول دیده می‌شود و پس از ترس و وحشت و دستپاچگی ناگهان همه چیز در جای خود قرار می‌گیرد و غول ناگهان به صورت گربه‌ای از پنجره‌ای کوچک فرار می‌کند.

شخص چون این مطلب را دیده است، دیگر حاضر نیست تحت هیچ نوع استدلالی از آن صرف نظر کند و همین دیدار غلط او زیربنای آموزش و اعتقادی غلط شده و آثار و عقاید غلط تری را پایه‌گذاری می‌کند. بنابراین حرکت غریزی خودبه‌خود به‌طور غریزی مواظبت و کنترل نیز دارد. چنانچه فرد یا افرادی یافته شوند که از این قالب بیرون باشند و نخواهند که سلامت و طراوت خود را حفظ کنند و یا در صورت از دست رفتن، آن را بازیابند در چهارچوب بررسی ما جایی ندارند، ولی لازم به تذکر است که افراد بی‌اعتنا به سلامتی و نیرومندی شاید کم‌تر از یک درصد باشند و چنین افرادی را می‌توان استثناء دانست و هیچ ربطی به قاعده یا قواعد ما ندارند.

پس حرکت غریزه به آن دسته از حرکات اطلاق می‌شود که نیازمند فرمان‌های مقطعی از مغز نیستند و تمامی آن‌ها را می‌توان غریزی نامید و این حرکات چه بیرونی باشند و چه درونی از دسته حرکات غریزی هستند، مثل دیدن. دیدن عبارت است از آن عملی که بدون فرمان انجام شود. یعنی وقتی چشم باز می‌کنیم، می‌بینیم که این دیدن با نگاه کردن متفاوت است. آن‌چه غریزی نیست، نگاه کردن می‌باشد.

پس باید هوشیار باشیم که دو یا چند حرکت به ظاهر مشابه را با هم اشتباه نکنیم و تفاوت آن‌ها را دانسته و از هم مجزی کرده و کاربرد هر

یک را به‌طور دقیق بررسی کنیم. یک نمونه دیگر این‌که راه رفتن و دویدن یا راه رفتن و قدم زدن، همه این موارد با هم تفاوت دارند.

حرکت تمرینی به تمامی آن حرکاتی اطلاق

می‌شود که به منظور اتصال دو نقطه انجام

می‌شود. یعنی به هدفی و از مبدائی شروع و

حرکت تمرینی

به مقصدی ختم می‌شود. از قبیل نواختن ساز، نقاشی، انواع هنرها، انواع

صنایع، انواع ورزش‌ها. این حرکات در ابتدا بسیار کند، انجام می‌گیرد و

در اثر تمرین و ممارست سرعت یافته درظاهر شبیه حرکات غریزی

می‌شود و گاه به همان صورت کند، هم‌چنان تداوم می‌یابد، مانند:

تحصیل کردن، در هر زمینه علمی و تخصصی. به‌طور مثال، یک جراح

قلب هر قدر که سرعت‌اش اضافه شود، حرکات‌اش شبیه حرکت غریزی

نخواهد شد چون درمقابل خود هر بار موضوع و زمینه تازه‌ای می‌بیند و

برای آن زمینه یا موضوع باید حرکت را آغاز و به پایان ببرد.

حرکات عاطفی، اول از منشاء بیرون آغاز

می‌شود یعنی باید منظره‌ای، حادثه‌ای، صدایی

از بیرون و در بیرون ایجاد شود و آن را به

مغز منتقل و از آن‌جا فرمان برای حرکت صادر شود. اصولاً حرکات

عاطفی دو نوع هستند:

الف: یک واکنش سریع

ب: واکنش ممتد و پیوسته

واکنش کوتاه و سریع مانند سیلی زدن، فریاد زدن، قهقهه زدن، مرتکب قتل شدن، خودزنی کردن و واکنش ممتد و پیوسته، ترحم کردن، محبت ورزیدن، دل‌سوزی کردن، حسادت کردن، تنفر داشتن، هر یک از موارد فوق و مواردی که بسیار است و باید آن‌ها را تداعی کرد و شناخت، عاطفه نیروی حرکتی فوق‌العاده می‌باشد که بیش‌ترین بازتاب چه سقوط یا پرواز به حرکات عاطفی برمی‌گردد.

این حرکات از نوع عاطفی دارای پیکره‌ها و بازتاب‌ها و اثرات بسیاری است که می‌تواند هم مخرب باشد و هم سازنده و هم امیدوارکننده و هم ناامیدکننده. بیش‌ترین مراحل تکامل از ناحیه حرکات عاطفی و از مرز و سد عواطف می‌گذرد.

تاکنون هرچه کتاب نوشته شده، یا حداقل بیش‌ترین نوشته‌ها و سخنرانی‌ها و هدایت‌ها سعی داشته است، انسان را به محبت ترغیب کند و از حسادت و نفرت و نخوت دور گرداند. اما کم‌تر دیده یا شنیده شده است که به‌طور مشخص بگویند حسادت چیست و از کجا می‌آید، و بیشتر شنونده‌ها هم متوجه نمی‌شوند، که حسادت چیست و چه نوع کالایی است.

به‌عنوان مثال خیلی‌ها هنوز نمی‌دانند که رقابت با حسادت متفاوت است و هر کدام جنبه‌های مخرب و سازنده‌شان متفاوت است.

این حرکت شاید بسیاری از مشکلات و معضلات را به وجود آورده باشد. صعب‌العبورترین موانع در سیر به‌سوی تکامل

حرکت جنسی

همین حرکت جنسی است. چه افراد برجسته که از همین پرتگاه سقوط

کرده‌اند و چه افراد ناشناس که با همین حرکت عرش‌ها را سیر کرده‌اند. این حرکت آن قدر مهم و اثربخش است که حتی در قرآن کریم قصه حضرت یوسف را به قصد هدایت و آگاهی مردم، حتی‌الامکان بیان کرده است. در این قصه رودروئی حضرت یوسف با این مسأله و حرکت او درمقابل آن، تصویر کاملی را بیان می‌کند که با این نیرو چگونه و از چه طریق باید برخورد کرد.

البته راهی را که در این کتاب بررسی می‌شود با الهام از همان قصه و رویدادی که برای جناب میرداماد رخ داد، بررسی خواهیم کرد. چرا که میرداماد هم با خودسوزی توانسته که شاخ این دیو را بشکند.

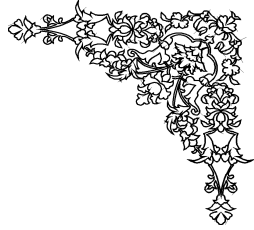
آری این دیو را باید شناخت وقتی شناخته شد، شکستن شاخ آن میسر می‌شود. این دیو تا زمانی که دارای شاخ است بسیار خطرناک است و چنانچه آن را شکستیم همان دیو تبدیل به یک فرشته‌ای می‌شود، که فقط منبع فیض است و رحمت است و عظمت.

حالا روند عمل‌کرد را بررسی می‌کنیم. همان‌طور که گفتیم، عمل‌کردها و حرکات پس از انجام بازتاب آن حرکت به مغز بازگشته و از آنجا به جانب وجدان ارسال می‌شود. این پایگاهی‌ست که اعمال را پس از ارتکاب در سیستم خود بررسی کرده و روی آن‌ها ارزش‌گذاری کرده و به مغز بازپس می‌فرستد. در واقع دستگاه وجدان نیرویی‌ست که جهت توسعه و اقتدار سیر تکامل بنا نهاده شده و مرحله به مرحله پیش می‌رود. اگر چنانچه بازتاب حرکت به جانب نیاز جسم رفته باشد، در فرد ایجاد مشکلات کرده و بر تعداد فرد اضافه می‌کند. بدین معنا که از هر حرکت روبه جسم یک «من» دیگر در کنار «من» اصلی متولد می‌شود. به عنوان مثال «من» خشمگین یا «من» رئوف دو فرد متفاوت و هر

دوی آن‌ها با «من» حسود فرق دارند، الی آخر. هرگاه حرکتی ایجاد شود که در انسان، حسادت را باعث شود یک «من» به «من»‌ها اضافه کرده است و توضیحاً این که خود حسادت دارای انواع خاص با شدت و ضعف‌های بی‌شماری است که هر یک از آن‌ها به دلیل تفاوت‌اش با دیگری نیازمند یک «من» جدید می‌شود. هر چه بر تعداد «من»‌های وجود اضافه شود راه تکامل دشوارتر و سخت‌تر خواهد شد و هرچه تعداد آن‌ها کم شود دردسر انسان کم‌تر خواهد بود. پس از آن که حرکت انجام شده به مغز مخابره شد مغز اطلاعات ارسالی را کامل کرده و آن را به وجدان منتقل می‌کند. وجدان در این مرحله به بررسی نتایج عمل کرد اقدام کرده و از هر حیث و با تمام ابعاد نتایج را ارزیابی می‌کند و عامل را تحت فشار و بازجویی قرار می‌دهد. پشیمانی‌ها و تصمیم‌های جدید بازتاب فشارها و بازجویی‌های وجدان است.

اما یک پدیده خطرناک دیگر به صورت خواب‌آوری درمقابل وجدان بروز می‌کند و آن پدیده همان توجیه است. هر کس در مقابل وجدان به توجیه عمل کرد خود، تن در دهد، هم‌چون داروی خواب‌آوری بسیار قوی در او عمل کرده و به خوابی بسیار طولانی فرو می‌رود ولی درمقابل، آنان که به جای توجیه به استغفار و توبه روی می‌آورند، با تلنگری بسیار قوی و شوکی تند تکانی خورده و از خواب فاصله می‌گیرند.

بنابراین برای پیشرفت و سرعت در گام برداشتن در مسیر تکامل باید از هر نوع توجیه کردار و رفتار خود دوری کرده و اجتناب کنیم. مطمئن باشیم هرگاه درمقابل وجدان سرافکنده و پشیمان هستیم آماده و حاضر می‌شویم که از خواب فاصله گرفته و به سوی بیداری گام برداریم.



فصل دوم: خودنگری



در این بخش در مورد خودشناسی تحقیق و بررسی خواهیم کرد و هر جا که لازم شد مطالب گذشته را دوباره مرور می‌کنیم حتی در حد یادآوری.

برای این که بتوانیم خودمان را بشناسیم دو بخش از وجودمان را که در صورت تغذیه و پرورش آن‌ها چه دستاوردهایی به دست خواهد آمد را مرور می‌کنیم.

گفتیم آنچه که از کردار ما به سوی جسم و نیازهای جسمانی می‌رود چهار حالت را در ما ایجاد می‌کند که عبارتند از:

تغذیه جسم

۱) خواب

۲) رویا

۳) جهل

۴) تکاثرطلبی

۱) خواب: اولین بازتاب خواب در انسان این است که نمی‌داند چگونه به دنیا آمده و غافل از این که ممکن است کم‌تر از یک لحظه دیگر از دنیا برود. این نشانه خواب است آن هم از نوع سنگین. در گذشته برای این که با چنین حالتی مبارزه کرده و مردم را به سوی بیداری

هدایت کنند، بزرگان و مصلحین، زیارت قبور را توصیه کرده‌اند. به این امید که چون عزیزی در خاک خوابیده است، این انگیزه باعث می‌شود که مردم برای این که او را از برزخ و تنگنای احتمالی دنیای دیگر نجات دهند، سر قبر او حاضر شده و با ادای ذکر و دعا و خیرات برای او وسایل آمرزش فراهم کنند. اولین هدف این حرکت برای بیداری خود آن‌ها بود که با دیدن عزیزان در خاک دچار شوکی شوند و این شوک آن‌ها را از خواب عمیق به جانب بیداری سوق دهد، ولی پس از گذشت مدت زمان زیاد این موضوع با برداشت‌های خواب‌آورتری تعویض شده است.

به طوری که مردم را به مرده‌پرستی و مرده‌دوستی تبدیل کرده است. طوری که انسان‌ها تا زنده‌اند فراموش می‌شوند و به محض مردن سر قبر و سوم و هفتم و چهلم و سال و پس از آن طبق روالی که نوشته شد، خیرات و غیره.

اما بارها و بارها دیده شده است که هنوز به شب هفتم و گاهی به شب چهلم نرسیده بازماندگان به جان هم افتاده و برای ماترک او جنگ و قهر و دعوا به پا می‌کنند و هر روز دامنه آن بیش‌تر شده و اوج می‌گیرد. مطالبی در این خصوص شعرا و نکته‌بینان گفته‌اند. به عنوان مثال: به جای تاج گل بر مزار من با شاخه گلی امروز شادم کن.

درحالی که همان‌طور که بیان شد، نظر ابتدایی این حرکت آگاهی از مرگ در تمام مراحل زندگی بود که خود شوکی برای بیدار شدن است. خود خواب دارای عوارض دیگری است که یکی دیگر از آن‌ها طبق معمول رویا است. البته اشتباه نشود، منظور از خواب نه این‌ست که شب‌ها در رختخواب چشم می‌بندیم و چند ساعت بعد باز هم روز از نو

روزی از نو، با همان روند روز قبل. این حرکت در اصل رفع خستگی و گرفتن انرژی و آماده شدن برای حرکتی دیگر است. منظور ما از خواب، ندیدن و نشنیدن و نفهمیدن است. همان‌طور که در قرآن کریم می‌فرماید:

سوره بقره آیه ۱۷:

«صَمُّ بَكْمُ عَمَى فَهْمٌ لَا يَرْجِعُونَ»

آنان کر و گنگ و کوراند و بر نمی‌گردند.

سوره بقره آیه ۷:

«خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ».

بر گوش‌هاشان و دیدگان‌شان و دل‌هاشان مهر نهادیم که فهم حقایق را نمی‌کنند و ایشان را عذابی سخت است.

وقتی ما حرکت و کرداری را مرتکب می‌شویم بی‌آن‌که راه آن را دیده باشیم و بی‌آن‌که خطرات آن راه را شناخته باشیم، آن کردار ما را در سراسیمه‌گی و گناه رها می‌کند، دیگر چنین وضعیتی را جز خواب تعریف دیگری نیست.

دومین عامل بیداری که همیشه و بدون وقفه در تلاش بیدار کردن انسان است همان وجدان است. در صورتی که بیش‌تر اوقات خود ما به دلایلی که در صفحات بعد خواهیم گفت با لالائی بسیار قوی و موثری به نام توجیه دوباره به خواب می‌رویم. خواب بعد از توجیه بسیار عمیق‌تر از خواب اول است. ولی گاهی در شرح حال بزرگان می‌خوانیم که یک نهب باعث بیداری مطلق کسی شده است و او را وارث افاضات ربانی معرفی می‌کنند.

در حالی که این افاضات به‌طور دائم در نهاد همه انسان‌ها و پیوسته در

تلاش دگرگون کردن آن‌ها می‌کوشد. ولی گاه بعضی‌ها آن را کامل و بدون کم و کاست می‌پذیرند.

از علائم دیگر خواب «رویپردازی» است. رویپردازی خود دوگونه است. رویا درباره چیزهایی که نیست و رویا درباره چیزهایی که در دسترس است. این رویاها منجر می‌شود به آرزوهای عریض و طویل و نقشه‌هایی که برای دستیابی به این آرزوها که اکثراً نه بنیانی دارد و نه اساسی. و همه براساس پندارهایی است که فقط ناشی از خواب است و به اصطلاح نقشه‌هایی است که بر روی آب ترسیم می‌شود.

رویپردازی انگیزه پیدایش دروغ در انسان می‌شود و دروغ ریشه‌هایی دارد که در همه موارد و همه پیچ و خم آرزوها رخنه می‌کند، و مواقعی ظهور می‌کند، که انسان بی‌آن‌که متوجه شود، دروغ می‌گوید. و هرچه از هم‌نوعان خود می‌شنود، هم دروغ است. جالب این‌جاست که متوجه نمی‌شود که گوینده هم دروغ می‌گوید. درست که دقت شود همه در حال دروغ گفتن به یک‌دیگراند و هیچکدام هم آن را نمی‌دانند. مهم‌تر این‌که اگر شخص مطلعی در میان آن‌ها وجود داشته باشد، همه با حیرت به او می‌نگرند و به تصور این‌که او تافته جدا بافته است در موردش قضاوت‌های نادرست صادر می‌کنند، و چنان‌چه همان شخص مطلع به یکی از آن‌ها در مورد دروغ‌اش گوش‌زد کند، متعجب شده و مدعی می‌شوند، که دروغ نمی‌گویند.

انسان خواب به دلیل همان خواب‌اش بدون تحرک است. البته تحرک به معنی پیش رفتن و اوج گرفتن است. آن‌ها حرکت‌شان پویا نیست و در یک مرکز که مانند باتلاق آن‌ها را در خود فرو برده است، میخ‌کوب شده‌اند و حرکات‌شان مانند دایره است که پیوسته به دور یک محور،

حرکت جانبی داشته و دوباره به جای اول خود برمی گردند. چنین حرکتی را گیاهان نیز دارند، ولی آن‌ها با ریشه دوانیدن در خاک و رشد عینی کردن، حرکت می‌کنند. ولی از نظر مکانی از جای خود هیچ تکانی نخورده‌اند. غرق شدن در رویا مانند گردابی می‌شود که جز فرو بردن خود به عنوان «طعمه» هدف دیگری ندارد.

بنابراین شخص در خواب و رویا هم چنان که دست و پا می‌زند در حال فرورفتن به اعماق رویاهای خود است و همین امر او را به یک روند دیگر یعنی جهل سوق می‌دهد که بسی خطرناک‌تر است.

سوره توبه آیه ۸۷ و ۱۲۷:

«وَطَبِعَ عَلَى قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ»

جهل

و بر دل‌های‌شان مهر زده شد پس آنان نمی‌فهمند.

«صَرَفَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَفْقَهُونَ»

خداوند دل‌های‌شان را منصرف ساخته چرا که آن‌ها گروهی هستند که فهم نمی‌کنند.

سوره اعراف آیه ۱۹۹:

«وَأَعْرَضَ عَنِ الْجَاهِلِينَ»

و از جاهلان دوری کن.

سوره بقره آیه ۱۳۰:

«وَمَنْ يَرْغَبْ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُ»

و کیست که از کیش ابراهیم روی گرداند مگر آن که خویشتن را نشانسد.

جهل به معنای نادانی در دو حالت باید بررسی شود اول نادان و آن نادان مرکب است که مخصوص افرادی است که نه می‌دانند و نه می‌توانند، بدانند. چون خواب و رویای آن‌ها به قدری عمیق و درهم پیچیده است که جداسازی آن‌ها مگر با یک معجزه ممکن نیست. از مشخصات این افراد تکبر، خودخواهی، نفع‌طلبی، زورگوئی، ضعف در مشکلات، بی‌روحیه‌گی، انحصارطلبی، ریاست‌طلبی، قدرت‌نمایی، انتقام‌جوئی و خصوصیاتى که تحریر آن‌ها یک به یک نه مقدر است و نه درست.

این علائم کافیست که طرف، خود را بازیابی کند و بداند که در چه مرحله‌ای از خواب قرار دارد. جهل از نوع دوم است که گاهی و در مواردی شنونده مطالبی می‌شود ولی فقط در حد یک صدا ولی بعد از آن نه آن‌چه شنیده در او اثر می‌کند و نه آن‌چه شنیده در او مفید می‌شود.

از علائم و مشخصات این افراد حسادت، خود کوچک‌بینی، دوروئی، چاپلوسی، فریب، هم فریب خود و هم فریب دیگران. احمق‌پنداری، پناه گرفتن در پشت دیگران و پیروی و دنباله‌روی، تقلید، چشم هم‌چشمی، غیبت، افترا ...

عیب این مرحله یعنی جهل، این است که هیچ وقت شخص خود را غیرمطلع نمی‌داند و در تمام امور چه سیاسی چه اقتصادی چه فلسفی چه نظامی چه و چه خود را صاحب‌نظر هم می‌داند. آدمی که در خواب است و در رویاهای دور و دراز فرورفته و دروغ‌گو شده است و اکنون خود را صاحب‌نظر هم می‌داند و هر آن‌چه را که می‌گوید، یا فکر می‌کند، جز باطل چیزی نیست. چنین افرادی هیچ اقتداری در حرکات و رفتار خود ندارند و با هر واقعه‌ای تغییر جهت داده و هر آن، عملی از

آن‌ها سر می‌زند.

به همین دلیل حرکات و کردار آن‌ها هرگز قابل پیش‌بینی نیست و هر آن احتمال حرکتی از آن‌ها سر می‌زند که حتی خودشان هم چند لحظه قبل از آن، اطلاعی از کم و کیف کردار خودشان نداشتند.

تکاثر طلبی

اوج حالت خواب و قله رویپزدازی و عمق جهل همان تکاثر طلبی است. حضرت علی (ع) می‌فرماید: اوف بر این انسان، زمانی در گهواره از راندن مگسی عاجز بود، به جایی می‌رسد که با بلعیدن جهانی سیر نمی‌شود و غافل از این‌که به زودی در گوری تنگ قرار گرفته و خوراک موران خواهد شد. در قرآن کریم سوره‌ای به این نام وجود دارد که می‌فرماید: آیه ۱ و ۲

«أَلَيْسَ لَكُمُ التَّكَاثُرُ حَتَّىٰ زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ»

زیادت‌طلبی شما را مشغول داشت. تا گورستان‌ها را زیارت کردید.

این خصلت که در انسان خودنمایی می‌کند سیرائی را دور از دسترس کرده و همیشه تشنه و گرسنه بلعیدن است. همه چیز می‌خواهد. بیشتر و بیشتر می‌خواهد از آن‌چه دارد، فقط مباحثات می‌کند. و به آن‌چه ندارد فقط حسرت می‌خورد. چون انسان هر قدر داشته باشد، درمقابل موجودی جهان، بسیار اندک است.

پس چنین آدمی با داشتن میلیاردها تومان باز هم حق ضعیفی را حتی در حد یک تومان پایمال می‌کند و آن‌را به حساب هوش و ذکاوت خود واریز می‌کند و از آن یک تومان نهایت لذت را می‌برد و وای بر مواقعی

که نتواند همان یک تومان را بلعد و به نوعی از دست بدهد، بیش‌ترین شکنجه‌ها را احساس می‌کند. آن‌چه دارد، به دردش نمی‌خورد و آن‌چه ندارد درداش را افزون می‌کند و به آن شدت می‌دهد. حق‌کشی می‌کند، تا بیش‌تر داشته باشد.

موجود تکاثر طلب حتی برای خودش هم از مال‌اش چیزی از دست نمی‌دهد، خسیس و فرومایه می‌شود، انواع بیماری‌های لاعلاج می‌گیرد، از قبیل: اضطراب، سردرد، التهاب، سوء‌ظن، چربی خون و از این‌که بیماری‌ها را دارد، باز هم بیمار می‌شود چون نمی‌داند که علاج آن آرامش است. این همه طمع و نیاز اعصاب او را تحریک می‌کند و همه این بیماری‌ها ریشه عصبی دارد. ترشحات معده، دل‌درد، بی‌خوابی، نگرانی، وحشت از فقر خلاصه علائم بسیاری دیگر که ذکر همه آن‌ها الزامی نیست و هر کس که در این زمینه مطالعه کند به علائمی برمی‌خورد که شاید تا آن روز، ناشناخته بوده است.

چنین افرادی به همه چیز و به همه کس مشکوک‌اند. به هیچ‌کس اعتماد ندارند. هیچ‌کس از هم‌زیستی با آن‌ها لذتی نمی‌برد، حتی افراد همانند خودشان، فقط دافعه دارند و هیچ وجهی در آن‌ها ایجاد جذب و مهر نمی‌کند. همه‌جا فقط پوسته‌ای از ظاهر آدم از آن‌ها دیده می‌شود. ولی آن‌چه که نیستند، همان آدم بودن است. در نزد خداوند این افراد حتی از جانوران نیز بدتراند چنان‌چه در سوره انفال آیه ۲۲ می‌فرماید:

«إِنَّ شَرَّ الدَّوَابِّ عِنْدَ اللَّهِ الصَّمُّ الْبُكْمُ الَّذِينَ لَا يَعْقِلُونَ»

«بدترین جانوران نزد خداوند کسانی هستند که اندیشه نمی‌کنند»

ریشه همه اختلافات، جنگ‌ها، ویرانی‌ها، ناهنجاری‌ها، ناسازگاری‌ها و خلاصه هر چه منفی است، همین انسان‌های گروه اول هستند که از

خواب تا تکاثرطلبی را حمل می‌کنند. توجه داشته باشیم که همه افرادی که در خواب‌اند در یک ردیف، منفی هستند و حتی مانع و مزاحم بزرگی برای تکامل دیگران نیز می‌شوند. چنین افرادی نه تنها خود در سقوط و سراشیب به قهقراء بوده، در ردیف بدترین عناصر دنیا قرار دارند، بل که حضورشان و امواج منفی آن‌ها موجی مسموم در جهان ایجاد می‌کند که رفع و دفع این موج بسیار سخت و گاهی غیرممکن است. تا این‌جا که افراد خواب را شناسائی کردیم. منظور از افراد یکی هم خودمان هستیم. عبارت صحیح‌تر این‌که اگر خودمان را شناسایی کردیم، بهتر می‌توانیم مطالب گذشته را دنبال کنیم و اکنون می‌توانیم کثرت را بهتر بشناسیم و وحدت را شرح دهیم و راه‌های بازگشت از کثرت به وحدت را بررسی کنیم.

گفتیم که انسان دارای «من»‌های بسیاری است. با مطالبی که گفته شد بررسی مجدد لازم و ضروری است تا بدانیم من‌های متفاوت و بسیار در یک فرد چیست و چگونه به وجود می‌آید. برای راه‌یابی به این مرحله بار دیگر حرکات را از منشاء فرمان با کردار و بازگشت آن به مرکز فرماندهی و ارسال آن به سیستم نیاز و دوباره بازگشت آن به مغز و انتقال آن به وجدان و ارزیابی وجدان و عودت آن به مغز را بازنگری می‌کنیم تا پیدایش «من»‌ها را دریابیم. یافتن و درک پیدایش «من»‌ها در شخص، کار را برای مقابله با آن بسیار خوب آنالیز می‌کند و انشاءالله پس از مطالعه این بخش و به‌کار بردن مراحل آن هر کسی قادر خواهد بود که کردار خود را مورد ارزیابی قرار داده و مقابله مسلحانه و مقتدری را در مقابل آن داشته باشد.

تجسم یک حرکت

گفتیم حواس پنج‌گانه ظاهری پس از دریافت‌های خود آن را به مغز مخابره کرده و مغز فرمان لازم را جهت عکس‌العمل صادر می‌کند. برای این‌که همه مراحل یک حرکت را بررسی کنیم نیازمند مثالی هستیم.

شخصی در محیط کار خود مسئول صندوق و حسابداری آن است. از طرفی مدت‌هاست که دنبال خرید یک اتومبیل است. فرض ما این‌ست که حسابرسی کلی از صندوق، سالانه است. شخص برای آن‌که خود را از فشار میل به اتومبیل رها کند و به آرزوی دیرینه خود برسد، نقشه‌ای طرح می‌کند. مقداری پول از صندوق برداشته با آن‌چه خود از قبل داشته روی هم مبلغ مورد نیاز ماشین را آماده کرده و اتومبیل را می‌خرد تا ایام عید را سپری کند و در موقع مناسب برای کسری صندوق برنامه‌ای ریخته و راهی برای کامل کردن آن بیابد. اکنون در خانه نشسته است.

تا این‌جای کار را بررسی کنیم و بعد دنباله آن را ادامه دهیم. مغز فرمان را به پایگاه‌های سنجش، مخابره می‌کند. علم مانند پروژکتوری محیط را روشن می‌کند. دیده می‌شود که چنین حرکتی در کدام مسیر قرار دارد و آن را به عقل منتقل می‌کند عقل مسیر را بررسی کرده و خطرات آن را آنالیز می‌کند.

- ۱) ممکن است حسابرسی زودتر انجام شود.
- ۲) ممکن است پول را بیرون از محیط از او بربایند.
- ۳) ممکن است در این مورد بازداشت شود و آبروریزی شود.
- ۴) ممکن است هنگام خروج با پول همان دم در متوجه شوند

و ممکن‌های دیگر.

اطلاعات به مغز مخابره می‌شود بین نیاز جسم یا همان شهوت و نیاز روح یا همان ایمان کشمکش درمی‌گیرد. آثار این کشمکش به صورت‌های مختلف در شخص بروز می‌کند. التهاب قبل از عمل، پریدگی رنگ، دل‌شوره، گاهی تصمیم می‌گیرد که هرچه سریع‌تر وارد عمل شود و گاهی نهیبی او را از این کار منع می‌کند. در این قسمت از واقعه آن نیروئی که بیش‌تر تحت تربیت و پرورش بوده پیروز می‌شود. به‌طور مثال شهوت به ایمان غالب می‌شود و این حرکت انجام می‌پذیرد. پول برداشته شد و اتومبیل خریداری گردید.

لحظات و ساعات بعد از عمل و حرکت پیش آمده، حال نوبت وجدان است، اعمال و کردار را زیر ذره‌بین نهاده و بازجویی را آغاز می‌کند، پیوسته از او سوال می‌کند که چرا چنین حرکتی انجام شده است. دو واکنش پیش می‌آید، یا عامل، کردار خود را توجیه می‌کند. آن هم با عباراتی نظیر: مگر فقط من‌ام که از این راه استفاده کردم؟

تازه مگه ماشین‌ام چند بود؟

اون‌هایی که ماشین‌های میلیونی دارند از کجا آورده‌اند؟

این همه سال کار می‌کنم از صبح تا شب. مگر من چیم از دیگران کم‌تره؟

تحصیلات ندارم که دارم، تیپ ندارم که دارم، نیاز ندارم که دارم، تازه نرفتم هروئین و تریاک بکشم، ماشین خریدم برای راحتی زن و بچه‌ام. یک مسافرت می‌خواستیم بریم همه‌اش عذاب بود. مگه زن و بچه من چه گناهی کرده‌اند؟

تازه من کسری یک ماشین را برداشتم، کسان دیگر اگر بودند، تا

حالا خانه هم خریده بودند.

«این‌ها توجیه‌هایی‌ست که عامل را با قوی‌ترین داروهای خواب‌آور به خوابی عمیق و غم‌باری می‌برد، و هر روز وضع او از روز دیگر بدتر خواهد شد. قرآن کریم توجیه را به نام خناس معرفی کرده‌ست. حرکت اولیه وسواس است و توجیه خناس.

«قُلْ أَغْوَىٰ بِرَبِّ النَّاسِ، مَلِكِ النَّاسِ، إِلَهِ النَّاسِ، مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ، الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ».

توجیه چیزی‌ست که خداوند می‌فرماید از خطرات آن از آسیب‌های آن و از صدمات آن به خداوند پناه ببرید. مورد دوم این‌ست که درمقابل وجدان شرمنده می‌شود. در آئینه به خود نمی‌تواند، نگاه کند. به‌جای شادی، اندوهی او را فراگرفته و پشیمانی او را سراسیمه کرده است. در بستر آرمیده ولی طوفانی در او جاری‌ست صدای شکستن خود را می‌شنود. سرنگونی‌اش را در باتلاق لمس می‌کند و پیش از طلوع آفتاب بی‌آن‌که خوابی کرده باشد از جای خود برمی‌خیزد. دارای هر آئین و مذهبی است به عبادت به سبک و سیاق همان دین اقدام می‌کند و چه بسا اشک هم می‌ریزد و توبه هم می‌کند. و در اولین ساعات بامداد اتومبیل را پس می‌دهد ضرر آن را تحمل می‌کند و پول را به جای خود باز می‌گرداند.

سوره نساء ۴ آیه ۱۶:

«إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ فَأُولَٰئِكَ يَتُوبُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللَّهُ

توبه

عَلِيمًا حَكِيمًا»

محققاً خداوند توبه آن‌هایی را می‌پذیرد که عمل ناشایست را از روی نادانی مرتکب شوند پس از آن‌که زشتی عمل را دانستند به‌زودی توبه کنند پس خدا آن‌ها را می‌بخشد و خدا دانا و به مصالح خلق آگاه‌ست.

سوره ۴ آیه ۱۷:

وَلَيْسَتِ التُّوبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْإِنَّ وَالَّذِينَ يَمُوتُونَ وَهُمْ كُفَّاءٌ أُولَٰئِكَ اعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا»

کسی که به اعمال زشت تمام عمر اشتغال ورزد تا آن‌گاه که مشاهده مرگ کند، در آن ساعت پشیمان شود و گوید توبه کردم، توبه‌اش پذیرفته نخواهد شد. چنان‌چه هر کس به حال کفر بمیرد، نیز توبه‌اش قبول نشود. «بر این گروه مهیا ساختیم عذابی بس دردناک.»

در این مرحله یک شوک او را بیدار کرده است. باید انسان در این مرحله با تمرین، با ذکر، با فکر و با انواع امکانات خود را مسلح کند تا دوباره به خواب نرود. بازگشت به خواب در این مرحله بسیار ممکن است. هنوز جای امنی نیست. هنوز رایحه‌های خواب‌آور وجود دارد. از این مرحله به بعد می‌شود بیدار ماند و مراحل بیداری را طی کرد. اما وقتی فرمان برداشتن پول از صندوق صادر می‌شود و مراحل طی شده تا به توجیه می‌رسد. در این مرحله «من»‌های بسیاری متولد می‌شود. چون «من» اصلی و ذاتی طبق استدلال و اثبات اختلاس نمی‌کند. بی‌گناه است و آن‌که می‌تواند اختلاس کند «من»‌های مجازی است.

در همان توجیه مختصر که به‌عنوان مثال ذکر شد یک‌بار دیگر دقت کنید، ملاحظه می‌کنید که هر کدام از دلایلی که گفته می‌شود یک «من»

متفاوت با دلیل بعدی است. در این حالت کثرت به وجود می‌آید. اما در صورتی که ندای وجدان را بشنویم و بیدار شویم تعداد بسیاری از «من»ها از رده خارج شده و از زوایای روح زدوده می‌شود.

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود

آدم آورد به این ملک خراب آبادم

حرکات چهارگانه در مورد افرادی که در خواب هستند، بسیار پیچیده و ترکیب شده است تا آنجا که به تفکیک حرکت عاطفی با حرکت تمرینی و هر دوی این‌ها را با دو حرکت دیگر بسی مشکل است. به خصوص پیچیدگی و درهم‌ریختگی حرکت در زمینه عاطفه بسیار است. چون عاطفه اغلب از بیرون وارد معرکه می‌شود.

به طور مثال حسادت، کبر، خودکامگی، این‌ها و موارد دیگر عواطف همگی از بیرون به امور حرکت مداخله می‌کنند. درحالی‌که همین عواطف در بخش دیگر حرکت که پس از بیداری شکل می‌گیرد بازتابش نوعی دیگر است و در بعضی اوقات به طور مثال حسادت به طور کلی از مرکز عواطف انسان زدوده می‌شود.

بنابراین کندوکاو در امور حرکتی را موشکافانه‌تر پی‌گیری می‌کنیم تا هیچ نکته مبهم و مورد تاریکی نماند. هرچه روشن‌تر و شفاف‌تر مسائل را بررسی و در حل آن بکوشیم، موفقیت سریع‌تر حاصل می‌شود و ماندگارتر است. آنچه باعث بروز عواطف ناسازگار و مخرب می‌شود، مرحله چهارم یعنی تکاثرطلبی است. انسان وقتی در انبوه رویاهایش غرق شد و نسبت به همه رویدادهای اطرافش چه صوتی، چه تصویری و چه عینی غافل شد، قهراً در جهل فرو می‌افتد و از جهل و

نادانی به تکاثرطلبی سوق داده می‌شود و در این برهه وانفسا است که همه چیز را برای خود می‌خواهد و چنانچه کسی را در ظاهر از خود برتر دید احساس خفقان می‌کند و حسادت و جودش را یکپارچه دربرمی‌گیرد و مغز او را وادار به فرامینی می‌کند که انجام آن عمل یا اعمال، همه بارقه‌های رهایی را یکی پس از دیگری نابود می‌سازد.

سوره نساء آیه ۵۴:

حسادت

«أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ
فَقَدْ أَتَيْنَا آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُمْ
مُلْكًا عَظِيمًا»

آیا حسد می‌ورزند با مردم چون آن‌ها را خدا به فضل خود برخوردار کرد که البته ما بر آل ابراهیم کتاب و حکمت فرستادیم و به آن‌ها ملک و سلطنتی بزرگ عطا کردیم.

هم‌چنین است خودخواهی، نخوت، کبر، غرور، خلاصه تمامی عواطف ویران‌کننده ریشه‌اش در تکاثرطلبی است.

آیه ۲۳ سوره حدید:

«لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَ لَانْفَرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَ لِلَّهِ لَإِيْجِبُ كُلُّ مَخْتَالٍ
فَخُورٍ»

هرگز بر آنچه از دست شما رود، دل‌تنگ نشوید و به آنچه به شما رسد دل‌شاد نگردید، خدا دوست‌دار هیچ متکبر خودستائی نیست.

هر یک از عواطف ویران‌گر در کنار خود باعث تولد «من»‌های بسیار

می‌شود و انسان را در مجموعه‌ای از وجودهای مجازی قرار می‌دهد که در اصطلاح آن‌ها را شیاطین می‌گویند. گاهی انسان در شرایطی با ندای وجدان بیدار می‌شود که در اثر یک واکنش سریع عاطفی مرتکب حرکتی شده است که این بیداری در سیر تکامل او نتیجه‌ای دربرنخواهد داشت زیرا بازتاب اجتماعی آن حرکت، فرصت تلاش و رسیدن به آرمان‌های کمال را از او برای همیشه می‌گیرد.

به‌طور مثال ممکن است مرتکب قتل عمد شده باشد و یا عملی مرتکب شود که خود در اثر همان عمل در جا بمیرد. پس انسان‌ها در دوران خواب چهار گروه‌اند. انسان‌های خواب مطلق که این افراد هیچ‌گونه رشدی در امور حرکتی خود از مرحله‌ای به مرحله دیگر ندارند. تنها مانند گیاهان زیست می‌کنند و می‌توان گفت در این افراد روح گیاهی حاکم است ولی آنچه از آن‌ها می‌ماند مشتی خاک است که پس از مرگ حاصل می‌شود. ولی چون تکامل یک جبر است و همه چه اختیاری و چه اجباری باید روزی به کمال برسند، این افراد هم سیر تکاملی‌شان بسیار طولانی و سخت است

گروه دوم گروه رویایی‌ها هستند. این افراد هم چون حیوانات زیست می‌کنند و از اصول انسانی به دوراند. کردارشان چه زمانی که در ظاهر مفیداند و چه مواقعی که مضراند، کاملاً جبری و بی‌اختیار است و خود هیچ نقشی در رفتارهاشان ندارند.

گروه سوم انسان‌های جاهل هستند که اکثراً مضراند. این‌گونه افراد حتی دوستان‌شان نیز در معرض خطراند و هر آن و به هر بهانه‌ای همه دوستی‌ها و علائق تبدیل به نفرت می‌شود.

گروه چهارم زیاده‌طلبان می‌شوند. این گروه بسیار خطرناک‌اند و از هیچ طرح و نقشه‌ای که تنها به خودشان سود داشته باشد رویگردان

نیستند. هیچ‌کس از آن‌ها در امان نیست، چرا که اگر نقشه‌ای عملی نشود از راه‌های قهرآمیز نیز روی‌گردان نیستند.

قابلیت‌ها

قبلاً گفتیم که انسان از دو بخش گل و روح به وجود آمده است. در این خلقت، قابلیت‌هایی وجود دارد که در چهار مرحله فوق‌هرگز به این قابلیت‌ها نخواهد رسید. بل که همین قابلیت‌ها انحراف مسیر داده تبدیل به انرژی منفی می‌شود که بسیار دیده و شنیده‌ایم که بعضی‌ها در امور خلاف چنان ابتکارهایی از خود بروز داده‌اند، که هر شنونده‌ای از آن متحیر می‌شود.

اکنون ما می‌توانیم وجود خود را با اموری که تعریف شد، مورد ارزیابی و سنجش قرار دهیم و بدانیم که در چه بخشی قرار داریم. یکی از ویژگی‌های انسان نسبت به جانداران دیگر همین بخش است. یعنی انسان گاهی در اثر یک غم یا شادی برای لحظه‌ای بیدار می‌شود و در همان لحظه می‌تواند همین ارزیابی را انجام دهد. اگر موفق شد که آن را به انجام برساند گام در بیداری طولانی‌تر گذاشته است.

همین که ما بدانیم در کدام قسمت از مراحل چهارگانه خواب هستیم، به قالب‌بندی و کُلّیت ماشین وجودمان پی برده‌ایم و از این‌جا باید بفهمیم که با کدام حرکت و کردار به مرحله خواب رسیده‌ایم. آیا با کردار تمرینی یا، عاطفی یا جنسی. این سه کردار هستند که وقتی مسیرشان با غریزه تداخل کند، ایجاد اشکالات بزرگ خواهد کرد.

غریزه همان‌طور که بیان شد، دارای یک راندمان اتوماتیک است. مانند پلک زدن و عاطفه دارای سرعت سرسام‌آور است و از نظر سرعت

قبل از گزینه قرار دارد و حرکت تمرینی بسیار کند و شمرده انجام می‌شود، در بررسی وجودمان که همان ماشین است آن هم در لحظات مقطعی بیداری.

چنانچه متوجه شویم که مرحله خواب از حرکت تمرینی ناشی می‌باشد، آن حرکات را زیر نظر گرفته و به جانب بیداری هدایت‌شان می‌کنیم.

به‌طور مثال حرکت تحصیل کردن و رسیدن به مقطع تخصصی، مثل جراح قلب، استاد یکی از سازهای موسیقی. استاد نقاشی، قهرمان ورزشی، همه این کردارها می‌توانند ما را به مرحله خوب سوق دهند. همان‌گونه که می‌توانند به جانب بیداری هم بروند.

وقتی یک جراح قلب در مقابل مریضی قرار می‌گیرد که از نظر مالی در تنگنا می‌باشد از پذیرش او اگر امتناء کرد، یک بازتاب دارد. اگر پذیرفت بازتابی دیگر دارد. اگر مریض از نظر مالی مرفه بود، با دریافت حق‌الزحمه خود می‌تواند به جانب خواب حرکت کند و هم‌چنین است که می‌تواند به سوی بیداری هدایت شود.

عمده جهات خواب یا بیداری همان گذشتن از فیلتر وجدان است که یا بیدار می‌شود یا با توجیه به خواب عمیق‌تر فرومی‌رود. یک قهرمان که با به‌دست آوردن شهرت و احتمالاً محبوبیت، به هر دو سوی این دو قطب می‌تواند، حرکت کند. همان‌طور تکرار گفته‌های قبل لازم است باید ماشین وجودش را آنالیز کرده دقیقاً بشناسد و مسیر حرکت را تشخیص دهد.

آنچه تا به حال گفته شد از سه حرکت عاطفی - غریزی و تمرینی

حرکت جنسی

حرکت جنسی که بسیار هم مهم است. دارای ویژگی‌هایی است که مهم‌ترین عامل بیداری بوده و کاربردی بسیار حساس دارد.

اگر ما بخواهیم این نیرو را در خود به‌طور کامل بکشیم، عوارضی گریبان‌گیر ما می‌شود که شاخص‌ترین آن‌ها، افسردگی و بعد انواع بیماری‌های روانی است. این راه از نظر علمی مطرود و قابل پی‌گیری نیست. چنان‌چه بخواهیم از این نیرو تا حد امکان بهره‌برداری کنیم، نیز به عوارضی برخوردیم خورد که از عوارض قبلی مخرب‌تر است و خواب مرگ‌آوری را به ارمغان می‌آورد که تحت شرایطی بس دشوار هم منجر به بیداری نخواهد شد. از جمله جنون جنسی که شاخه‌هایی از آن منشعب می‌شود، مانند هموسکسوالیسم، تغییر جنسیت و بی‌بندوباری و ...

چون لذت ناشی از این نیرو وقتی بیش از حد در دسترس باشد، کم‌کم و به تدریج از لذت آن کاسته می‌شود، که این قسمت مربوط به ظرفیت فیزیکی می‌شود. ولی از نظر روانی، خود نیاز هم‌چنان در مرکز خود پابرجا می‌ماند و در صورت برآورده نشدن آن، واکنش‌های غیراستاندارد و خارج از کنترل به وجود خواهد آورد. پس تنها راهی که می‌ماند، کنترل آن در حد معقول و قابل پسند است و در این زمینه حتماً باید به‌طور دائم در مورد آن اطلاعات و آگاهی کسب کرد، تا لغزشی از هر جانب ایجاد نشود. همانند غذا خوردن که کم‌خوری عارضه‌ای دارد و پرخوری نیز هم‌چنین. از این نیرو باید تا حد بالائی به‌عنوان انگیزه‌ای برای بهتر شدن و درست شدن و قوی‌تر شدن سود برد.

یک فرد چنان‌چه در امور حرکات خود دنبال مکتبی بوده و مکتبی را

بباید در این مسیر می‌تواند کمک‌های بسیاری از آن مکتب بگیرد. چیزی که در مکاتب یافت می‌شود. الگوهای بسیار قوی و شفافی وجود دارد که در تشویق و ترغیب انسان بسیار مفید است. راه کنترل این نیرو اول شناخت و بررسی نتیجه آن است، زیرا بعد از کامیابی رخوتی حاصل می‌شود، انسان را با پوچی آشنا می‌کند.

تلاش و کوشش و سپری کردن اوقات و تهیه و مصرف انواع انرژی همه‌وهمه در کم‌تر از لحظاتی تبدیل به رخوت و پس از آن پوچی می‌شود. در همین لحظات است که بازتاب کردار در حوزه وجدان بررسی می‌شود، انسان به دنبال جاودانگی در همه امور است. اگر ثروت می‌خواهد برای همیشه است. وقتی درمقابل وجدان، دستی تهی و لذتی گذرا عرضه می‌شود، بی‌درنگ انسان را سرخورده و نادم می‌کند.

همین پوچی و ندامت و تهی دستی آغاز بیداری موقت است. توجیه کردن کردار در این وادی برمی‌گردد به این‌که هم بالین، آن‌چه او دنبال‌اش بوده، نیست. اگر فلان خصوصیات را داشت چنین نمی‌شد. اگر فلان ستاره سینما بود خیلی خصوصیات را در حد کمال داشت. باید دنبال شخصی مشابه او بود. ای کاش او را می‌توانستم به دست آورم و از همین توجیه خود را قانع و متعاقب آن به اصطلاح در پی یافتن دیگری با خصوصیات بهتر و کامل‌تر می‌شود.

این گردش و جست‌وجو زمانی پایان می‌پذیرد که او حرفی برای گفتن ندارد. سرخورده‌تر از قبل خود را بازنده و فریب خورده می‌یابد. اما دیگر خیلی دیر شده است دیگر حتی نیرویی برای تفکر و جبران گذشته ندارد. افسردگی، خشم و بن‌بست فراروی او خودنمایی می‌کند. اما چنان‌چه راه دیگر را که وجدان به او هدیه کرده، انتخاب کند، یعنی

بیداری را از دست نداده و مطمئن شود که همین است و دیگر چیزی بیش از این نیست. برای پر کردن این کمبود آن را با اصولی که صحیح است، مورد استفاده قرار می‌دهد. از این نیرو به‌عنوان انگیزه و محرک قوی برای رسیدن به کمال سود می‌برد. راه شناخته شده و قبل از این طی شده‌ای که الگوهای بزرگ از خود به‌جا گذاشته‌اند.

در ضمن خواندن کتاب شوهر آهو خانم را می‌توان به عنوان یک داستان تحقیقی از نظر بررسی اجتماعی و شخصی در این مسأله توصیه کرد. نویسنده این کتاب یعنی محمدعلی افغانی بسیار توانمند و دقیق در این زمینه هنرنمایی کرده است، چرا که این راه و این قسمت از آفرینش‌ها تنها برای رسیدن به آرامش و سود بردن از دستاوردهای آرامش است و دیگر چرا باید از چنین بخشی از زندگی، رنج، دل‌مردگی، خشم و ناتوانی روانی حاصل شود.

سوره اعراف آیه ۱۸۹:

«هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا»

خداست که شما را از یک تن آفرید و جفت او را هم از جنس او پدید آورد تا به او بیارامد».

همان‌گونه که در فصل اول همین کتاب نوشته شده است، نباید این الگوها، افسانه‌ای و غیرقابل دسترس باشند. توجه شود که راجع به مکتب صحبت شده است. کدام مکتب، منظور ما نیست. هر کس می‌تواند مکتب خود را شخصاً بیابد. اما به عنوان مثال در کتاب حاضر از مکتب اسلام مثال‌هایی خواهیم داشت. چون در اسلام سکوه‌های پرواز بیش‌تر از سایر مکاتب است که در به‌کارگیری این الگوها هیچ نوع تعصبی به‌کار

نرفته و هر کس کاملاً آزاد است که آن را بپذیرد یا رد کند. ولی به‌طورقطع هر کس در مراحل بیداری باشد، نمی‌تواند در رد هیچ الگویی تصمیم بگیرد. رد کردن و قبول نکردن فقط از جهل است. چون قبول کردن نیاز به تحقیق و مطالعه دارد. ولی رد کردن بی‌هیچ دلیلی امکان‌پذیر است.

باید بدانیم که در حالت‌های خواب هیچ تفاهمی وجود ندارد. زبانی که در حالت‌های خواب به کار گرفته می‌شود، از نظر ظاهر کلمات یک‌دیگر را می‌فهمند، ولی درواقع اصلاً معنی کلماتی که به‌کار می‌برند را نمی‌دانند. چه آن کسی که سخن می‌گوید و چه آن کسی که سخن را می‌شنود. هر کدام این افراد یا گوینده و یا شنونده یا در جهل هستند و یا در رویا و یا در زیاده‌طلبی و یا در خواب.

در کنار هرکدام از این مقاطع طبق نوشته‌های قبل «من»‌های بی‌شماری متولد شده است و دریافت کلمات و پخش آن‌ها هر کدام از فرستنده‌ای که مداری دیگر دارد، فرستاده می‌شود و گیرنده در مدار دیگری جست‌وجو می‌کند. به همین دلیل اصلاً شنیده نمی‌شود به‌طور مثال گوینده از یک «من» عاطفی صحبت را پخش می‌کند و شنونده از یک «من» جنسی شنونده آن می‌شود. یکی ممکن است از «من» دیگر باز هم از همان منبع عاطفی ولی «من» خشمگین سخن پخش کند و «من» شنونده در یکی از بخش‌های «من» جهل شنونده آن باشد.

پس فرکانس‌ها و امواج با یک‌دیگر هم‌خوان نیستند و قابل درک نمی‌شود. به همین دلیل تفاهمی بین مردم به‌وجود نمی‌آید و همیشه بین مردم فاصله است و پیوسته زبان هم را نمی‌فهمند و دائماً بین آن‌ها اختلاف است. به همین دلیل جوامع انسانی نیز هم‌چون جوامع جنگل‌ها

و جانوران وحشی همه در حال دریدن و بلعیدن یکدیگراند و هر کس برای بقای خود دیگری را فنا می‌کند.

برای رسیدن به زبان مشترک و تفاهم و درک مقابل فقط باید بیدار شد و در بیداری و آگاهی سخن گفت و شنید. در این حالت نه اختلافی خواهد بود و نه تفاوتی بین مردم وجود دارد. از امام جعفر صادق (ع) سوال کردند، اگر کسی جمله‌ای بیان کند که به‌طور مثال از فرمایشات حضرت امام هفتم بود، ولی او اعلام کرد که این فرمایش امام چهارم است، آیا گوینده راوی دروغ‌گو است. فرمود خیر، چون بین ما اصلاً تفاوتی نیست. این یک تفاهم در عالی‌ترین مقطع آگاهی مطلق است. بشریت ملزم و موظف است تا به همین فراز از زندگی بشری خود برسد.

داشتن مکتب می‌تواند به مقدار بسیاری حرکات و کردار آدمی را در کنترل داشته باشد. چون کسی که پیرو مکتبی باشد، برای آن‌که دستورات مکتب را اجرا کند، کردار خود را به کنترل خواهد کشید. عامل دیگر رشد انسان از خواب به جانب بیداری همان الگوهایی هستند که در مکتب به مدارج رفیع دست یافته‌اند. از جانب دیگر مراسم و یادبودهایی که می‌تواند، سکوی پرتاب انسان از قعر خواب به برج بیداری باشد. به‌طور مثال در مذهب شیعه همان‌طور که قبلاً نوشته شد، از این سکوها فراوان است و یک آدم در طول یک‌سال شاید ده‌ها بار فرصت بیدار شدن پیدا کند. به‌خصوص اگر در مقابل دادگاه وجدان از توجیه صرف‌نظر کرده آن‌گاه به مکتب روی آورده باشد.

به‌طور مثال روز عاشورا، روز ۲۱ ماه رمضان، تولد هر یک از امامان. شهادت هر یک از امامان. به شرط آن‌که آن‌ها را به خوبی مطالعه و

شناسایی کرده باشیم. نه آن که به تصور این که ما را یارای هم‌سانی با آن‌ها نیست. خود را به جریان موج آب داده، مانند خسی بی‌اختیار و بی‌اراده به هر سو برویم. این نعمت‌ها برای بازیابی و بازپروری انسان نعمتی استثنائی است. اما افسوس که با تعالیم غیرواقعی به جای این که از برکات معصومین برای اعتلای روح و جان سود ببریم، آن‌ها را وسیله گناه و اشتباه خود نکنیم.

موضوع شفاعت یک فلسفه و دیدگاهی دیگر است. تا این که ما بدون ترس و بدون احساس مسئولیت هر کار که دل‌مان خواست انجام بدهیم و بگوئیم که ما را شفاعت خواهند کرد. هنگامی که انسان در مقابل وجدان شرمنده و بیدار شد، با استعانت و یاری از امامان در یکی از مقاطع ذکر شده و با استغفار و توبه می‌تواند، بیداری خود را قوام و ممتد کرده و از به خواب رفتن دوباره پیش‌گیری کند.

حاجب اگر معامله حشر با علی‌ست

من ضامنم هرچه که خواهی گناه کن

توقف در عشق

انسانی که فقط پوسته ظاهری انسانیت را

حمل می‌کند و درون‌اش انباشته است از همه جهالت‌ها و همه زیاده‌طلبی‌ها و همه حقارت‌ها و همه دروغ‌گویی‌ها و همه فریب‌ها که اولین فریب خورده خودش است، چگونه می‌تواند خود را یار و پیرو الگوئی معرفی کند که حتی دشمن در مقابل او سر به کرنش نهاده و در یک لحظه بیداری شیفته و متعجب او شده است.

مثال: در کشکول شیخ بهائی ثبت است که روزی پیرزنی به

دارالحکومه معاویه رفت و از او تقاضای کمک مالی می‌کند. معاویه از او سوال می‌کند که از کجا آمده‌ای، پیرزن می‌گوید که از کوفه، معاویه می‌پرسد که تو در کوفه زندگی می‌کنی و آنجا تحت رهبری علی (ع) است، ما را دوست داری یا علی را. پیرزن جواب می‌دهد که من با تمام وجودم علی را دوست دارم. معاویه با لبخند تلخی ادامه می‌دهد، که چرا از علی کمک نخواستی و به سراغ ما آمده‌ای.

پیرزن می‌گوید: علی مرد خداست. او حتی یک درهم از مال کسی را به جور از او نمی‌گیرد و یک درهم به کسی بی‌اذن خدا بذل نمی‌کند، من چون در قانون علی شامل این کمک نمی‌شوم، پس او این کمک را نمی‌کند. اما تو معاویه، هر چه داری به جور گرفته‌ای و آن را برای محبوبیت و شهرت خودت بی‌دلیل بذل هم می‌کنی.

یکی از محافظان معاویه دست به شمشیر برده و از معاویه کسب اجازه می‌کند که سر از تن پیرزن جدا کند. معاویه درحالی که قطره اشکی در چشم داشت، فرمان می‌دهد، هر چه پیرزن می‌خواهد به او بدهند. و ادامه می‌دهد، پیرزن راست می‌گوید، «مادر گیتی همانند علی دیگر نخواهد زاید».

یک چنین الگویی فقط باید منبع فیض هدایت باشد و بیداری را ارمغان بیاورد، نه وسیله گناه. که شاعر می‌گوید: آنچه در دوران خواب و سه مرحله ناشی از خواب بسیار است، حرف زدن است. حرف زدن آن هم بی‌اساس و انباشته از رویاهای جاهلانه. همه حرف می‌زنند این حرف زدن به قدری خطرناک است که حدی برای آن تصور نیست. آن‌ها همیشه در حال حرف زدن هستند، وقتی شنونده‌ای نباشد با خودشان حرف می‌زنند. چون حرف‌ها همه دروغ است. این دروغ‌ها، قبح خود را

از دست داده و کم برای گوینده امر مشتبه شده، خودش بیش تر از دیگران دروغ‌های خود را باور خواهد کرد. نتیجه این باورهای بی‌اساس تعلیم دروغ‌های بی‌اساس می‌شود و به تدریج حقارت به جامعه حاکم می‌شود. انسان باید همیشه از خود سؤال کند، سؤال از خود باعث بازبینی کردارها می‌شود و بازبینی کم‌ترین سوداش بیداری موقت است. درحالی‌که در جهت مقابل از خود متشکر بودن خواب‌آور و غافل‌کننده است.

رضایت از خویشتن همان عجب است. عجب از کفر بدتر و مضرتر است. عجب چنان خواب را عمیق می‌کند که برای انسان درمقابل کردارهایش هیچ اقتداری باقی نمی‌ماند و انسان را به موجودی مضر تبدیل می‌کند که نه تنها خود را در ورطه نابودی انداخته است، بل که سدی می‌شود در اجتماع و یا با کردارش و یا با امواجش در سیر تکامل دیگران هم ایجاد خلل می‌کند. یک حالتی مانند پارازیت که روی امواج رادیو یا امواج ماهواره‌ای برای اخلال رها می‌کنند.

یکی از راه‌هایی که می‌تواند، بیداری موقت را ارمغان بیاورد سکوت است. سکوت حداقل سودی که دارد، مانعی برای تحریک عواطف منفی انسان است. اکثر مصلحان جهان با آن‌که به بیداری و آگاهی عینی و گاه آگاهی مطلق دست یافته‌اند، با سکوت خود میدان وسیعی را برای تفکر ایجاد می‌کنند. حرف زدن مانع تفکر است و سکوت مولد آن.

آن‌چه باعث رشد اشتباه می‌شود، توقف در منازل سیر است. آن‌چه امروزه در میان طریقتیان به وضوح دیده می‌شود همین توقف است. هفت منزلی که جناب عطار بیان فرموده‌اند نیاز به ریاضت و حرکت دارد، درحالی‌که سالکان پس از طلب، در وادی عشق گرفتار شده و در

آن متوقف می‌شوند، وقتی عشق به مرحله معرفت نرسد، و عاشق نسبت به معشوق جاهل بماند، نوعی خواب را به ارمان می‌آورد که به همان خواب عجب شباهت دارد. کسی که در خواب باشد، همه گفتارش، همه کردارش ماشینی و بی‌اختیار خواهد بود. متأسفانه چون ظاهری آراسته دارد، بدآموزی‌هایش همان بیت می‌شود، که الگویی نامناسب و بدآموز است.

مورد دیگری که انسان را به خواب تشویق می‌کند و یا اگر خواب است بیداری را به تعویق می‌اندازد، مقایسه است. در دنیا هیچ پدیده‌ای

مقایسه

قابل مقایسه با پدیده دیگر نیست، حتی اگر در ظاهر به هم شباهت داشته باشند. مقایسه یکی از خصائلی است که عامل اصلی آن جهل است. چون هیچ وجه هم‌سانی در دو پدیده نیست، حتی میان هم‌نوعان، مقایسه آن ناامیدکننده و مضر است.

به‌عنوان مثال در جهان هیچ اثر انگشتی مشابه ندارد. در تمام موارد عاطفی و غریزی و جنسی نیز همین‌طور است. انسان‌ها مانند ساز هستند. صدای دو تار یا دو سه تار در ظاهر شبیه هم هستند، ولی یک موسیقی‌دان با شنیدن صدای آن‌ها به راحتی یکی را بر دیگری ترجیح می‌دهد و به اصطلاح می‌گوید این تار از آن یکی بهتر جواب می‌دهد. درحالی‌که برای گوش معمولی آن‌ها با هم هیچ فرقی ندارند. یا کوک ساز. بارها دیده‌ایم نوازنده‌ی به‌عنوان مثال تار یا سه تار در حال نواختن با گوشی ساز ور می‌رود و کوک آن سیم خاص را با پیچاندن کم‌تر از نیم میلی‌متر پائین یا بالا می‌کند و این مورد در شنونده‌ای که معمولی

است، بسیار نامفهوم می باشد.

وجود انسان هم بسیار پیچیده تر و حساس تر از ساز است. هیچ انسانی با دیگری همسانی و همخوانی ندارد ولی در ظاهر همه دارای قلب، معده، و غیره هستند. پس مقایسه باعث می شود که در ما حسادت، نخوت، کبر و انواع عواطف منفی شکل بگیرد و هر یک از عواطف منفی نیاز جسم یا همان نیروی شهوت را تقویت کرده و کردارهای ما را تحت سیطره خود درمی آورد که نتیجه آن همان خواب، رویا، جهل و زیاده طلبی است. موردی که قبلاً اشاره ای به آن شد، همان تربیت است، تربیت از همان ابتدای تولد شروع می شود و این روند هرگز تعطیل نمی شود.

انسان باید همیشه و در هر شرایطی تحت تعلیم و تربیت قرار بگیرد. بسیار شنیده ایم که بعضی ها یا حتی بهتر است، بگوئیم اکثراً همه کردارهای ناپسند خود را به گردن دیگران گذاشته و آن ها را مقصر می دانند. مثل پدر و مادر، معلم، اجتماع را مقصر ناهنجاری ها معرفی کرده و می گویند که فلانی چون به فلان مقطع رسیده نتیجه تربیت غلط است. ولی حقیر باید اعلام کنم که تربیت غلط و ناصحیح را تا مدتی می شود، پذیرفت و هر ناهنجاری کرداری را هم می شود به همان ترتیب ربط داد، اما نه همیشه. انسان پس از دوران طفولیت و از همان موقع که احساس بزرگی کرده در مقابل پدر و مادر و معلم قد علم می کند و از همان موقع که احساس استقلال می کند، می باید تعلیم و تربیت خود را شخصاً به عهده گرفته و به تدریج آثار تربیت اشتباه گذشته را زدوده و در مسیر آرمانی که همان بیداری است، قرار بگیرد.

هر آنچه در هستی اتفاق می افتد، دارای دو وجه است. هم مضر

است و هم مفید. انسان بیدار کسی است که همیشه جنبه‌های مفید را زیر نظر داشته باشد و از همان جنبه به خودسازی و خودشناسی رو کند. اولین گام در خودشناسی، باید انسان را به بیداری موقت راهنمائی کند و در این مقطع است که متوجه خواهد شد که چه رایحه‌های دل‌انگیزی در اطراف او بوده و هست ولی او هرگز آن‌ها را نه دیده بود و نه حتی تصور وجود آن‌ها را می‌کرد. وقتی ما خواب باشیم، آیا غیر از این نتیجه‌ای دیگر حاصل می‌شود. در هستی مملو است از امواج مثبت و سازنده. در هر قدم و در هر لحظه نیروهای کمک‌رسان در اطراف انسان در حرکت‌اند، تا هر کس توانست آن‌ها را تصاحب کند و به نفع خود به جریان‌شان بیاندازد.

«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ تَنْزَلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَامٌ هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ».

این رایحه‌ها از آواز بلبل گرفته تا شکوفه‌های گل. از صدای موذن گرفته تا غرش رعد همه و همه بیدارکننده و همه حامل پیام‌های امیدوارکننده است، اما به شرطی که بیدار باشیم و آن‌ها را دریابیم.

در این‌جا باید اضافه کنم که بیداری برای قشرهایی سهل‌تر و آسان‌تر است. مانند هنرمندان، صنعت‌گران، ورزش‌کاران و دانش‌پژوهان. این افراد همیشه در معرض رایحه‌های بیداری هستند و اگر چنانچه در خواب بمانند، تاسف‌بار است. یک نقاش با خلق آثارش چه ابهاماتی را می‌بیند و آن را به تصویر می‌کشد، که از چشم دیگران دور مانده است و یک نوازنده چه نغمه‌هایی را به امواج می‌سپارد که رستاخیز را در جان انسان تجسم می‌کند و یک صنعت‌گر چه آثاری را ایجاد می‌کند

که تصورش هم برای خیلی‌ها مقدور نیست. بالاخره یک دانشمند به چه سراری پی می‌برد که حتی به گوش دیگران نرسیده است و این گروه اگر در خواب بمانند، وای بر من و وای بر هستی. عوامل بیداری را تا آن‌جا که ممکن است شناسایی کرده و در مورد آن‌ها مطالبی خواهیم داشت.

در این قسمت منظور ما نقد برای هنر نیست.

هنر

آیا هنر برای هنر است؟

آیا هنر برای قشر خاصی است؟

آیا هنر برای مردم است؟

این‌ها سئوالاتی است که در پژوهش و کندوکاو ما کاربردی ندارد و اصلاً ربطی به موضوع ندارد یا حداقل در شرایطی که مراحل خواب را شرح می‌دهیم، کاربردی ندارد. پس در فصل بعد که از بیداری به بعد را مورد بررسی قرار می‌دهیم، سوالات فوق اهمیت پیدا خواهد کرد که در وقت خودش باز هم راجع به آن خواهیم نوشت و این قسمت هنر را از جنبه‌های حرکتی مورد بررسی و مطالعه قرار می‌دهیم.

از شنیدن موسیقی و بازتاب آن از قبیل شهرت، موردتوجه قرار گرفتن و محبوب شدن، شوق و نیاز آن در انسان شکل می‌گیرد.

از دیدن انواع سازها و نوع کار با آن‌ها، ساز مورد دل‌خواه که برآوردن نیاز را بیش‌تر ممکن می‌کند، انتخاب می‌شود و پس از آن مغز فرمان حرکت را صادر و به بخش دوم احساسات یعنی عقل و علم و شهوت و ایمان منتقل می‌کند. بررسی‌ها طبق نوشته‌های قبلی انجام می‌پذیرد و پس از عودت به مغز فرمان حرکت صادر می‌شود. چون ابتدا

این حرکت یک کردار تمرینی است با کندی و آهسته، آموزش آغاز می‌شود. نیاز به شهرت و محبوبیت و احتمالاً ثروت انگیزه و شوق را پشتیبانی می‌کند، و رنج آموزش تحمل می‌شود.

آموزش و تمرین هر روز پی‌گیری می‌شود و پس از گذشت حداقل ده سال حرکت تمرینی جای خود را به حرکت غریزی می‌دهد. یعنی حرکت، مرکز فرماندهی خود را با مرکز فرماندهی غریزه که کارش کردار اتوماتیک است، مخلوط می‌کند. حرکات کند به تدریج جایش را به سرعت و مهارت می‌دهد. حرکات، دیگر ملکه ذهن شده است و کردار بدون مانعی با سرعت انجام می‌شود. سرعت و مهارت و لطافت کردار هر روز بیش‌تر شده و مرز گمنامی را می‌شکند و پشت سر آن شهرت و محبوبیت از راه می‌رسد. این شخص به خاطر رنج راه و تداوم ممارست و تمرین، ظاهری جدا از افراد معمولی کسب می‌کند. این ظاهر جدا در باطن نیز تأثیرات جدائی می‌گذارد، زیرا برای حفظ محبوبیت و شهرت دیگر نواختن کافی نیست.

اکنون باید نوگرایی و ابتکار نیز به کار ببرد. در این مقطع، جدائی از افراد معمولی آغاز شده است. او اکنون به مفاهیمی دست یافته که از افراد معمولی ساخته نیست. او صدائی را که می‌شنود، در فیلتر ذهن تجزیه کرده و نوع آن را تشخیص می‌دهد. او اکنون قادر است نواهایی را خلق کند که عده کثیری را دگرگون کند. پس باید از یک چشم‌انداز برتر و از یک افق دیگر به ابزارهایی دست یافته باشد که از دسترس دیگران دور است.

نیروهای نیازمند، یعنی شهوت و ایمان در این کشاکش قرار می‌گیرند. چنانچه حرکت موسیقی‌دان به سوی ایمان رود بیداری است، و در غیر

این صورت، خواب آغاز دیگری را در دستور کار دارد. همان قدر که یک هنرمند بیش تر از یک فرد معمولی در آستانه بیداری قرار دارد. به همان مقدار، خواب یک هنرمند از خواب یک انسان معمولی سنگین تر هم می‌شود، چون آنچه اطراف او را مانند هاله‌ای می‌پوشاند، همان محبوبیت، شهرت و ثروت است. چنانچه سومین بعد یعنی ثروت هم که دست‌آوردیک هنرمند نباشد، همان دو بعد دیگر برای فریب او کافی‌ست. چون شهرت و محبوبیت او را بی‌آن‌که زحمتی بکشد، در دستیابی به نیازها و حرکات جنسی که گفته‌ایم، مخرب‌ترین بخش از حرکات چهارگانه است، کمک شایانی می‌کند. باز هم در این مرحله است که وجدان او و کرداراش را زیر ذره‌بین قرار داده و ارزیابی می‌کند. وای بر هنرمندی که توجیه‌اش را مانع بیدار شدن، قرار دهد. او در گردابی از خواب و غفلت سرنگون می‌شود که دیگر کسی یارای بازیافتن و بیدار کردن‌اش را ندارد. چون، همان شهرت و محبوبیت در او غروری را تعبیه کرده است که تا آن غرور نشکند، هیچ کاری سودبخش و مفید نخواهد بود.

شرحی که داده شد در مورد همه هنرمندان از هر قشری که باشند، کاملاً صدق می‌کند. دیگر بین نقاش و موسیقی‌دان و نویسنده و هنرپیشه فرقی وجود نخواهد داشت.

شناسائی این بخش از خصلت در انسان بسیار سخت نیست که در اجتماع و رویارویی با افراد مختلف مشابه، همین غرور را در دیگران هم می‌توانیم، شناسائی کنیم. یکی از مواردی که شناسائی آن در دیگران به حال خود ما هم مفید است همین غرور است. علائم دافعه بیش از حد در طرف مقابل نشانه‌های غرور است که در اطرافیان خود هیچ جاذبه‌ای

ایجاد نمی‌کند. بل که در برخوردهای با دیگران بیش تر حال دل‌زدگی و تنفر بروز می‌کند.

هرگاه چنین حالتی نسبت به کسی احساس کردیم؛ مطمئن باشیم که علت و یا حداقل مهم‌ترین علت آن غرور شخص مقابل است. از این رو بلافاصله و بدون فوت وقت به اطراف‌مان نظری انداخته نوع دوستان و تعداد دوستان و هیجان دوستان را نسبت به مخالفان و احتمالاً دشمنان خود را در کف‌های از ترازو قرار دهیم و آن‌گاه با آن‌لیز کردن خودمان پی به غرور کاذب برده و برای سرنگونی آن تلاش خود را آغاز کنیم.

راه‌های مبارزه با غرور کاذب و مضر بسیار است. ساده‌ترین آن خودنگری در آئینه است و تماشای خود در آن. اگر کسی درمقابل آئینه ایستاده عیوب خود را بررسی کند، البته منظور عیوب ظاهری‌ست، عقده خود بزرگ‌بینی را در هم خواهد شکست. اصولاً هر کس از ظاهر، یک ایده‌آلی دارد. در خودنگری در آئینه متوجه تفاوت خود با ایده‌آل‌هایش می‌شود.

به‌عنوان مثال قدش کوتاه است، شکم‌اش بزرگ است. دماغ‌اش کج است، دندان‌هایش زرد است، سرش طاس است، موهایش مثل موکت است، قدش زیادی بلند است، پاهایش لاغر است، موهای بدن‌اش زیاد است، پوست‌اش کدر است. خلاصه چیزی خواهد یافت که از آن چیز ناراضی است. این ناراضیتی را باید به درون منتقل کند و آن را بزرگ کرده متوجه شود که دست بالای دست او بسیار است و او تافته جدا‌بافته نیست. اگر وسیله‌ای به دست او رسیده است برای غفلت نیست، بل که آن وسیله‌ای برای بیدار شدن است. چنان‌چه غفلت شود، وسیله را از دست خواهد داد و ابزارش ربنده می‌شود.

ابزار هم مانند همان رایحه‌های فرح‌بخش و سازنده است. از ابزار باید به قدر و اندازه کاربردش استفاده کرد. لازم به تذکر است که این نارضایتی به معنی ناشکری نیست. ممکن است که گروهی براساس اعتقاداتی بر ما خرده بگیرند که چرا ناشکری را بین مردم شایع می‌کنیم، درحالی‌که در این نوشتار سعی در ایجاد انگیزه برای ارتقاء است. برای مثال ناله‌های شبانه حضرت علی (ع) که به درگاه خداوند مناجات می‌کرد و می‌گریست، صرفاً جنبه کمال خداوند و نقصان آن آفریده بود. درحالی‌که آن حضرت شکرگزارترین فرد از پیدایش تا امروز می‌باشد. حضرت مولای متقیان الگوی بسیار درخشانی است که ما را هدایت می‌کند، تا از غرورهای کاذب و خودستائی و خودپرستی رهایی یابیم. توضیحاً این که سفارش حضور درمقابل آئینه با آن‌که قبلاً پیشنهاد داده بودیم که از مقایسه پرهیز کنیم، تفاوت دارد و ضد و نقیض نیست. مقایسه زمانی را می‌گویند که مقایسه‌کننده خود را برای همسانی و احتمالاً پیشی گرفتن مسلح می‌کند، درحالی‌که خودنگری امکان به دست آوردن نقصان را نمی‌دهد. پس خودنگری را که در ظاهر قضیه بیان کردیم، در اصل همین حرکت ابتدائی انسان را به مراحل عمیق‌تر هدایت می‌کند و احتمال این که خودنگری اساسی و اصولی‌تری را به دست آورد، بسیار زیاد است.

خودنگری فلسفی در منظور ما قرار دارد که البته برای رفتن به هر مرحله باید از پله‌های پائین‌تر آغاز کرد. مطالبی که درباره هنرمندان بیان شد در مورد همه گروه‌ها از جمله

یک زمان در خود
نگر تا کیستی

صنعت‌گران و دانشمندان نیز صدق می‌کند، پس بررسی یک به یک آن‌ها جز تکرار مطالب بیان شده، چیزی نیست و از آن‌ها برای استفاده بیش‌تر از وقت صرف‌نظر می‌کنیم.

یکی از منابع مهم و کارآمد، حافظه است. این مرکز بایگانی که بسیار با ظرفیت است می‌تواند

حافظه

بیش‌ترین کمک‌ها را در جهت بیدار شدن اعمال کند. ما باید همیشه بتوانیم به یاد بیاوریم، حافظه و به یادآوردن خود باعث بیداری مقطعی می‌شود و تکرار داشته‌ها و دست‌آوردها در حافظه، طول این بیداری را بیش‌تر می‌کند.

حافظه موضوع مهمی است که در علم روان‌شناسی جدید به طور معمول نادیده گرفته شده و گاه فراموش می‌شود، درحالی‌که به‌خاطر آوردن و آن را تکرار کردن می‌تواند، بیداری را طولانی‌تر کند و دریچه‌ای به سوی آگاهی باشد. البته در نظر داشته باشید که حافظه با آگاهی تفاوت دارد و بین این دو باید تفاوت قائل شد.

هم‌چنین بین دانستن و آگاه بودن نیز تفاوت است و باید فرق آن‌ها را دانست. چون دانستن داده‌هایی است که دوباره به آن رجوع می‌کنیم، اما آگاهی دریچه‌ای است به سوی جهانی که مجموعه همه هستی است و یک‌جا فاش می‌شود و به دانسته‌ها ربطی پیدا نمی‌کند. دانستن می‌تواند در خواب و در جهل و در مراحل دیگر باشد، ولی آگاهی زمانی به‌وجود می‌آید که ما بیدار شده باشیم. هنگام بیداری، پرده‌ای که درمقابل دیدگان است کنار می‌رود.

مثال: وقتی ما خواهیم، می‌دانیم که صبح آفتاب طلوع می‌کند، این

دانستن است. اما وقتی بیدار می‌شویم، می‌بینم که آفتاب طلوع کرده و آگاه می‌شویم، نوراش از کدام زاویه به درون تابیده است، و در شعاع‌اش چه مقدار گرد و غبار دیده می‌شود و الی آخر.

پس حافظه هم یکی از عوامل بیداری است، به همین دلیل است وقتی سالکی دست ارادت به مرشد می‌دهد، این لحظه بیداری را مرشد با تلقین اذکار، ممتد و طولانی‌تر می‌کند. تکرار اذکار در سالک او را از خواب دوباره دور می‌کند. هر قدر این اذکار دقیق‌تر و با خلوص بیش‌تر گفته شود، بیداری بیش‌تر و چشم‌ها بازتر می‌شود و از این راه زمین وجود را هرچه بیش‌تر مستعد کشت می‌کند، تا بذر آگاهی و به دنبال آن، نهالی تبدیل به درختی تنومند شود. چون گفتن ذکر همانند آهن‌ریاست که به آهنی معمولی سائیده شود. همان‌طور که آهن معمولی از این هم‌نشینی دارای برد مغناطیسی می‌شود، ذکر هم در وجود انسان زمینه‌ای را فراهم می‌کند که بیداری را طولانی‌تر کرده و راه را برای روان‌شناسی و خودشناسی خویشتن بازتر می‌کند.

پس هرچه مطالعات بر روی خویشتن را دقیق‌تر انجام دهیم، سریع‌تر می‌توانیم نتایج قابل قبول به دست آورده و در مسیر خود موفق‌تر شویم. چون از طریق شناسائی مکانیسم وجود خودمان موانع در مسیر پیشرفت را شناخته و در تخریب این موانع مسلح‌تر شده و به سوی تعالی قدم برمی‌داریم.

روان‌شناسی دریچه‌ای است به سوی خویشتن، البته منظور ما از روان‌شناسی همان علم آکادمیک نیست. چنین علمی می‌تواند راه‌گشا بوده و کمک کند، اما کافی نیست.

روان‌شناسی موردنظر ما خویشتن‌شناسی روانی است و این کار مانند

علوم دیگر از قبیل علم روح و علم نجوم است. هیچ فرمول و تعریف خاص و قاطعی وجود ندارد که با نوشتن و تدریس کردن آن همه را بتوان در مسیر قرار داد. روان‌شناسی خود علائم و ردپاهایی دارد که هرکس خودش بهتر از همه به آن علائم و ردپا پی می‌برد، مانند روح. روح را نیز فقط از ردپا و علائمی که به جا می‌ماند، شناسائی می‌کنند. و یا حرکت ستاره که در این کهکشان لایتناهی فقط از راه علائم و جایای آن‌ها ردیابی و شناسائی می‌شوند.

انسانی که کوچک شده و در واقع ماکت جهان هستی است، آن‌قدر پیچیده و وسیع است، که جز خود ما هیچ‌کس قادر نیست در این زمینه یعنی خودشناسی بیش از خود ما مؤثر باشد. همان‌طور که گفته‌اند، هزاران پرده ظلمت و هزاران پرده نور حجاب بین ما و تکامل است. حجاب‌های ظلمت همان دوران خواب است و حجاب‌های نور از اولین طلوعه آگاهی شروع می‌شود و تنها خود ما هستیم که می‌توانیم بفهمیم اکنون در پله چندم این نردبان به‌سوی اوج هستیم. چون همراه ما بر سر نردبان کسی نیست.

فاصله بین خواب و بیداری به قدری نزدیک است که می‌توان آن را به لبه تیغ تشبیه کرد. با کم‌ترین غفلت از این لبه باریک عبور و به طرف تاریکی خواهیم غلطید. در این شناسائی و بررسی آن، لازم است که خیلی حساس، دقیق و نکته‌سنج باشیم. هیچ‌چیز را نباید با سهل‌انگاری پشت سر بگذاریم. چون هر لحظه از آن از اهمیت بسیار ویژه‌ای برخوردار است.

رویا به معنی

خواب دیدن

خواب دیدن در عرصه‌ای که در خواب هستیم و هنوز به مرحله بیداری نرسیده‌ایم دارای کاربرد مهم نیست. چون خواب دیدن

در این دوران یا بر اثر آرزوهای در ذهن منعکس شده به صورت خواب می‌آید، یا در اثر فشارهای اطراف، چنین تصاویری از ذهن می‌گذرد یا حامل اخباری است که با امواج می‌آید و می‌رود و یا یک سری تصاویر در هم و برهمی است که از آن‌ها هیچ اثری در یاد نمی‌ماند. فقط آن هم گاه اثری هشداردهنده دارد که باعث بیداری مقطعی در انسان می‌شود. چنانچه آن را شناخته و از کنارش بی‌تفاوت بگذریم، دوران خواب خیلی سریع ما را دوباره دربرگرفته غرق در خودش می‌کند.

با این مطالب که نوشته شد، چنانچه درست عمل کرده باشیم، فقط خواهیم فهمید که اعمال و کردار ما چگونه به وجود آمده و به چه جهتی سوق داده شده است. از جمله می‌توانیم تداخل کردارها را با هم تشخیص داده از بروز و تکرار مجدد آن‌ها جلوگیری کنیم و مانع شویم که به‌عنوان مثال بازتاب‌های عاطفی با غریزه با کردارهای تمرینی و همه این‌ها با کردارهای جنسی تداخل کرده و در کار یک‌دیگر دخالت کنند. این تداخل و دخالت، ماشین وجود ما را دچار اختلال و خرابی می‌کند. مانند این‌که یک ماشین گیربکس بخواهد، اما مکانیک در کار استارت مداخله کند. یا ماشین موتور بخواهد، پمپ آب را تعویض کنند. چنین حوادثی در صورت عدم شناسائی ماشین وجودمان به قدری وحشتناک است که قادر نخواهیم بود، دوباره در آن نظم ایجاد کنیم.

آنچه می‌تواند ما را در کارکردن هر مرکز در جای خود کمک کند و از تداخل آن‌ها جلوگیری به‌عمل آورد، توجه کامل ما به بررسی علم و

عقل می‌باشد.

از این بررسی‌ها که اطلاعات لازم را در اختیار ما می‌گذارد، باید نهایت استفاده را کرده و از برداشت صحیح آن‌ها نیروی ایمان را درمقابل نیروی شهوت یاری دهیم. توجه به این مسائل است که انسان را به تدریج از حالت جبر به حیطه اختیار هدایت می‌کند و آنچه که باعث پیشرفت و رسیدن به تعالی است، همان اختیار است. اختیار امانتی است که روز خلقت به انسان به‌عنوان تنها مخلوق لایق اختیار تفویض شده است تا سیر تکاملی را خود اختیار کند و به خلیفه رب‌العالمین تبدیل شود. آسمان بار امانت نتوانست کشید.

سوره احزاب آیه ۷۲:

«إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»

ما امانت را بر آسمان‌ها و زمین و کوه‌ها عرضه کردیم و پس آن‌ها از تحمل آن سرباز زدند و آدمی ستمکاره و نادان است آن‌را برعهده گرفت.

در پایان این بخش ضروری است که راجع به تقدیر و تدبیر و از طرفی جبر و اختیار مطالبی مختصر نوشته شود.

۱) جبر و اختیار: در مورد جبر بسیاری معتقداند که انسان در جبر مطلق است و از خود هیچ اختیاری ندارد. و با این اعتقاد فضیلت انسان را زیر سؤال برده و ارزش آدم بودن را به بحران کشانده‌اند. خداوند الرحمن الرحیم چگونه می‌تواند مخلوق خود را که در جبر قرار داده باز هم او را بترساند و یا او را تشویق کند. چنان‌چه جبر بود این‌همه پیامبر - که تعداد آن‌ها را یک‌صد و بیست و چهار هزار نفر گفته‌اند - به چه

هدفی و برای چه منظوری مبعوث شده‌اند.

یک موجودی که جبراً زیست می‌کند چه مسئولیتی در قبال کردار و پندار و گفتار خود می‌تواند داشته باشد، که حضرت زرتشت به نیک بودن این سه کردار سفارش کرده است. در این صورت فرق گرگ و سگ و سایر حیوانات با بشر چیست. چه مزیتی برای بشریت قابل بیان است. خداوند به این موجود مجبور به چه دلیل فرموده است که:

فتبارک الله احسن الخالقین.

آیا خوبان که جبری خوب بودند، چه مباحثاتی دارند که بروز دهند. بدان که جبری بودند به چه دلیل باید شرمنده و پشیمان باشند. آیا جبر همان چیزی است که آن‌ها می‌گویند یا اصولاً معنی دیگری دارد که هنوز در یافتن آن دچار اشکال هستیم. آیا شش هزار و ششصد و شصت و شش آیه که کلام خداوند است، برای موجوداتی که به ارتکاب اعمالی، چه نیک و چه بد مجبوراند نازل شده است؟

یک سری قوانینی وجود دارد که جبر است، به‌عنوان مثال ریه‌های همه موجودات به اکسیژن نیاز دارد و باید حتماً در تنفس خود به این گاز حیات‌بخش دست یابند. یا خود تنفس جبری است. به‌عنوان مثال هیچ موجودی نمی‌تواند، بگوید که می‌خواهم بدون تنفس کردن، زندگی کنم. جبریون همان قدر که کردارهای نیک را زیر سؤال می‌برند، رفتارهای ناهنجار را نیز توجیه می‌کنند. جبر در تولید مثل حاکم است. برای این‌که صاحب فرزند شویم، اعمالی جبری در پیش داریم. ولی خواستن یا نخواستن فرزند نباید جبری باشد. به عقیده این حقیر خود جبر قوانینی است در اختیار انسان، نه انسان مقهور جبر، به همین دلیل روز الست،

اختیار را به انسان تفویض کردند.

خداوند با این افاضه به بشر امکان داد تا برتر از فرشته شود، در روزی که حضرت علی(ع) تاج ولایت را بر سر نهاد و به عنوان ولی الله معرفی شد، آن روز خداوند میوه بذری را که روز خلقت به مزرعه هستی ریخته بود، برداشت کرد.

بارها روایتی را شنیده‌ایم که منظور خداوند از خلقت بشر علی(ع) بود. اما در تفسیر این جمله راه خطا پیموده‌اند. درحالی که منظور خداوند علی(ع) بود، به معنی اینست که تکامل بشر را که از تفویض اختیار منظور کرده بود، توسط حضرت علی(ع) به ظهور پیوست. اگر حضرت علی(ع) جبراً به این مقام رسیده باشد، مزیتی نیست و همان‌گونه که شمر سر حضرت امام حسین را بریده است، چنانچه محکوم به این کار بود، قبحی ندارد. بنابراین جبر حاکم خود در اختیار انسان است.

۲) تقدیر و تدبیر: یک سری حوادث است که در مسیر انسان قرار می‌گیرد. نظیر تصادفات، بیماری‌ها و هرچه را که تقدیر می‌نامند. ازدواج، طلاق، زشتی، زیبایی. ولی درمقابل این تقدیر، تدبیر هم هست، که اولاً همین تقدیر را به نفع خودمان و در جریان مثبت به کار بگیریم و یا از وقوع آن قبل از رسیدن جلوگیری به عمل آوریم.

قبل از کشف میکروب که منشاء شناختن انواع بیماری‌ها شد، بسیاری از مردم، جان خود را از دست می‌دادند. پس از کشف میکروب، اصلی به‌نام پیش‌گیری و بهداشت پایه‌ریزی شد و به‌دنبال آن پادزهری به‌نام واکسن به وجود آمد.

با این ترتیب دیگر تقدیری به نام بیماری‌های مختلف گریبان مردم را نگرفت و یا به مقدار بسیار زیادی کاهش یافت.

انسان چنانچه تدابیر خود را تقویت کند و در راه به‌دست آوردن آن از رنج و زحمت نهراسد، بی‌شک روزی خواهد رسید، که بیماری قبل از پیدایش، سرکوب شود.

شاید این سوال پیش آید که در مورد زلزله و سیل و طوفان چه باید گفت؟

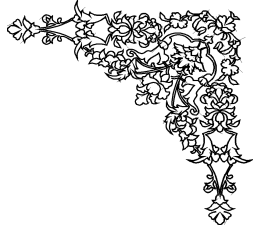
هر حرکت و هر جنبشی در مسیر خود یک مقدار ابزار نیاز دارد و مقداری هم ابزار از دست می‌دهد. زلزله و طوفان و سیل هیچ ربطی به سرنوشت انسان ندارد، زیرا فعل و انفعالات، در کهکشان است که باعث ایجاد چنین واقعه‌هایی می‌شود و دست بر قضا در روی زمین که انسان هم زیست می‌کند، از این فعل و انفعالات آسیب می‌بیند.

آیا در کرات دیگر زلزله یا هر تغییر و تحول دیگری رخ نمی‌دهد. آیا آن‌ها هم بلاهای جبری‌ست که برای آن کره خالی از موجود زنده نازل می‌شود. خیر همان‌طور که عرض شد در کهکشان به دلیل جاذبه‌ها، حرکت‌ها در مسیر خود فعل و انفعالاتی را ایجاد می‌کنند که در نظم حاکم بر کرات در همه کهکشان لازم است و ما به دلیل احاطه علمی نداشتن به همه‌ی مسائل، از کم و کیف آن بی‌خبریم و یا چون روی زمین نیست، در اخبارهای روزانه ما اثری از آن دیده نمی‌شود.

انسان باید و به دلیل تدبیر نیرومند خود، و به‌دلیل رسالت‌اش در سیر تکاملی از تقدیر نهایت استفاده را برده و از هر رویدادی برای ساختن و پرورش و رشد خود بهره‌برداری کند. تفاوت انسان با جانداران دیگر غیر از این چیست؟

زیست‌شناسان تفاوت‌هایی را که بین انسان و جانداران دیگر موجود است، گاهی تفکر، گاهی تکلم، گاهی در هم‌زیستی زندگی کردن و

گاهی قانون مداری دانسته‌اند. ولی هیچ‌یک از موارد فوق تفاوت بین انسان و دیگر جانداران نیست، بل که تفاوت در ابعاد آنهاست. هر حیوانی صرفاً خصوصیات همان نوع خودش را دارد. به‌عنوان مثال هیچ شیری خصلت‌های پلنگ را ندارد و هیچ گرگی خصلت‌های مار و هیچ پرنده‌ای خصلت حشرات را ندارند، اما انسان تا زمانی که در خواب است و در آن چهار حالت خواب غوطه‌ور می‌باشد، هر حیوانی که تصورش مقدور باشد، می‌شود، جز انسان. اگر انسان توانست با خودشناسی به ایجاد نظم در کردار و رفتار خویش برسد، از حیوانات جدا شده و به ابعاد انسانی قدم خواهد گذاشت. به امید آن که بتوانیم به این مهم دست یابیم و پرچم آدمیت را در رفیع‌ترین قله‌های آفرینش در احتزاز درآوریم.



فصل سوم: جلوه‌های هدف



در این فصل که قسمت آخر کتاب و رسیدن به نتیجه‌گیری است مبحث بعد از خواب را بررسی کرده به امید الطاف حضرت حق آن را با موفقیت به پایان می‌بریم.

موفقیت از نظر نوشتن و مراحل بعد از آن، در واقع پیروزی اصلی زمانی برازنده زحمات ما می‌شود، که حتی یک نفر را توانسته باشیم از روند عادی و فرسایش‌گر، به دنیای پویائی و تحرک و طراوت سوق داده باشیم. در فصول گذشته در مورد مراحل خواب و این‌که چگونه در خواب هستیم و چه ترفندهایی را باید به کار بگیریم تا از این مرحله جسته و به شاخه‌های پر بار بیداری آشنیان بگیریم، نوشتیم، اما گاهی اضطراراً به فصول گذشته سری خواهیم زد، زیرا تکرار بعضی از مراحل ممکن است، بازدهی بهتری داشته باشد.

در این فصل راجع به بیداری و طی طریق پس از بیداری را بررسی خواهیم کرد. چنان‌چه به خاطر داشته باشیم، گفتیم که با شناخت نوع کردار و آنالیز آن در ارزیابی وجدان به بیداری موقت دست می‌یابیم. البته به شرط آن‌که با توجه به خواب دوباره نرویم.

در بیداری موقت چنان‌چه با تکیه به مکاتب و ادیان بزرگ الهی و استغفار و توبه بتوانیم بیداری را ممتد کرده و مجدداً به خواب نرویم مراحل بعدی را یک یک پشت‌سر خواهیم گذاشت.

اولین مرحله بعد از بیداری پی در پی و رهایی از خواب، از کثرت

فاصله گرفته و به سوی وحدت گام به گام پیش خواهیم رفت. به این صورت که هر کرداری که از مبدا حرکت به سوی مقصد روح جریان پیدا کند، از عواطف منفی کاسته شده و به جانب عواطف مثبت تغییر جهت خواهد داد.

هر عاطفه منفی که از گردونه فعل و انفعالات خارج می‌شود، من‌های بسیاری را که به همراه خود دارد، ابتدا به صورت بیکار و بی‌مصرف رها کرده و در ارائه همین عواطف مثبت که خود از مرکز فرماندهی امر در خفقت دستور می‌گیرند، تنها به یک من که همان فطرت است تکیه داشته و انگیزه‌های خود را معطوف به نیاز فطرت می‌کند. در این نقل و انتقالات انسان به دنیای آگاهی قدم خواهد گذاشت.

زیرا عمل کرد و کردار کنترل شده و با هدف که توسط هر یک از چهار مرکز حرکت تمرینی و عاطفی و غریزی و جنسی بروز می‌کند، پرده‌ای از ابهامات از مقابل درک او کنار می‌رود و در این مرحله است که از به یادآوری دوران خواب که بسیار درهم ریخته و بی‌نظم و در عین حال بی‌هدف بود، دچار وحشت می‌شود.

همین یادآوری او را از بازگشت مجدد به دوران خواب دور کرده، هرچه پیش‌تر به مرحله آگاهی وابسته‌تر خواهد کرد. انسان در این مرحله متوجه می‌شود که لذات کسب شده در دوران خواب همه لحظه‌ای و مقطعی بوده، درحالی که لذت‌های کسب شده در این مرحله آغاز دارد و پایانی برای آن قابل پیش‌بینی نیست.

هیچ کس نمی‌تواند راجع به کم و کیف این مستی و شعف و این لذت، سخنی بگوید. چون هیچ کلامی که بتواند این حالت را توصیف کند، وجود ندارد و تاکنون چنین فرهنگی برای بیان این مرحله به‌وجود

نیامده است. پس اطلاعات مربوط به این حال قابل انتقال نیست.
ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم

ای بی‌خبر ز لذت شراب مدام ما

وقتی شخص آگاه قدم به دنیای مستی و شور و شعف گذاشت و پرده‌های ظلمت خواب، یکی پس از دیگری از مقابل دیدگان‌اش کنار رفت به حالت آگاهی علاقمند شده و بر تلاش خود خواهد افزود و با هر کوشش و ریاضتی که متحمل می‌شود، من‌های وجودی او که به صورت کاذب احاطه‌اش کرده بودند، -یکی پس از دیگری مانند سایه‌ای که در مقابل نور قرار گرفته باشد،- از اطرافش زدوده شده و محو خواهند شد.

انسان در حالت آگاهی هر روز به اطلاعات‌اش در مورد آگاهی برتر افزوده می‌شود و هر روز بارقه‌ای از مقابل او می‌گذرد. این مناظر او را هر روز شیفته‌تر می‌کند تا به دنیای آگاهی برتر قدم بگذارد.
ترفندهای محیط و کشش‌های کاذب دوران خواب هنوز هم گه‌گاه او را وسوسه می‌کند و هنوز هم از او دست‌بردار نیست، زیرا که می‌دانیم بخش دیگر، در خفقت انسان به دنبال دست یافتن به امکانات در خور خود است و آن بخش هم تلاش خود را متوقف نکرده است.

توسل، توکل، ذکر و راز و نیاز کردن در نیمه‌های شب با کردگار ابزار نیرومند و برنده‌ای است که می‌تواند در این برهه از سیر و سلوک به کمک طالب شتافته و او را از دهان اژدها دور کند. در دوران آگاهی یک مسئولیت دیگر نیز به ریاضت و کوشش او اضافه می‌شود و آن وظیفه اجتماعی و دشوار بیدارکردن و عامل بیداری در جامعه‌اش خواهد بود.

به عبارتی امر به معروف و نهی از منکر.

اگر ما انسان‌ها را طبق همین تقسیم‌بندی در مکان‌های خودشان در نظر بگیریم، متوجه می‌شویم همه افرادی که در خواب قرار دارند به سه گروه رویاپرداز، جاهل و تکاثرطلب تقسیم می‌شوند، که هیچ یک به دیگری برتری ندارد، الا در ظاهر. چون هر سه گروه در مواردی در حرکت هستند که ارزش پویایی ندارند. یعنی هم‌چون باد حرکت آن‌ها جانبی است، درحالی‌که هدف و نظر ما حرکت به سوی بالا می‌باشد. در حرکت جانبی یا همان دورانی که ما از مکانی به مکان دیگر بدون هیچ امتیازی جابه‌جا می‌شویم به قول مولانا:

آتش است این بانگ نای و نیست باد

هر که این آتش ندارد نیست باد

صرف‌نظر از تفسیر فرمایش بالا، انسان باید حرکت‌اش پویائی داشته باشد، اما سه گروه در پرائت‌ز خواب بدون هیچ پویائی در حال تلف کردن زمان هستند. چون همه انسان‌ها مساوی و با یک قاعده خلق شده‌اند پس هیچ انسانی به طور سفارشی خلق نمی‌شود.

برتری‌ها فقط با زحمت و مرارت حاصل می‌شود تا زمانی که انسان حرکت پوسته‌ای دارد از پویائی فاصله گرفته است و این وظیفه کسانی است که به بیداری رسیده‌اند و مسئولیت بیدار کردن گروه‌های اجتماع را چه بخواهند و چه نخواهند به عهده دارند.

بنابراین موضوع امر به معروف و نهی از منکر اهمیت پیدا می‌کند.

درک

معنای بسیار وسیع و زیبای این عبارت را کم‌تر به شکل واقعی آن تعریف کرده‌اند. معروف چیست و چرا باید امر کرد؟

کلمه معروف از مشتقات عرفان، عارف، معرفت، معروف است. یعنی امر به رسیدن به معرفت و شناخت و آگاهی. اما امر از وجود خود انسان خارج نمی‌شود. هیچ کس چنین حقی را به افراد، برای تعیین تکلیف دیگران نداده است حتی خداوند در قرآن خطاب به پیامبر فرمود:

آیه ۲۶ سوره الملک:

«قُلْ إِنَّمَا الْعِلْمُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُّبِينٌ»

بگو جز این نیست که علم نزد خداست و جز این نیست که منم بیم‌دهنده آشکار.

سوره ق آیه ۴۵:

«تَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَقُولُونَ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِجَبَّارٌ»

ما داناتریم به آن چه می‌گویند و تو بر ایشان مسلط نیستی.

در صورتی که پیامبر فقط باید هشدار بدهد پس امر در این عبارت از دیگران صلب و به خود بازمی‌گردد. بدین معنی که هر انسان موظف است، خود را زیر فرمان حرکت به سوی آگاهی، معرفت و شناخت قرار دهد. در این صورت و با این تعریف پس چگونه باید امر به معروف کرد؟

پاسخ ساده است. می‌گویند، دانا کسی است که با عمل نصیحت می‌کند، کسی که آگاه بوده و در مقام معرفت قرار گرفته‌باشد، با امر به خود در کردار و گفتار و پندارش، عرفان و آگاهی او هم چون چراغی

نورافشانی خواهد کرد.

خود کردار و منش شخص عارف فی‌النفسه امر به معروف می‌شود، بی‌آن‌که زبان گشاید و سخنی بگوید.

قبلاً هم اشاره کرده و یادآور شدیم که در این مرحله هیچ کلامی برای گفتن وجود ندارد. تنها باید با حرکت و کردار حامل امر به معروف بود. چون شخص عارف در پیرامون خود منشاء امواج مثبت بوده و حوزه بسیار قوی از نیروی جاذبه را در مدار خود دارد، بی‌آن‌که بخواهد یا قصد داشته باشد افراد زیادی را در حوزه جاذبه خود مفتون کردار خویش خواهد کرد. شخص عارف با سه محور کردار و گفتار و پندار عارفانه هر روز با نوآوری مرکز مغناطیسی قوی‌تری را صاحب می‌شود. در حوزه مغناطیسی است که فهمیدن را می‌شناسد و به سوی فهمیدن کشانده می‌شود. البته لازم به یادآوری است که منظور از فهمیدن همان دانستن نیست.

برای مثال اگر یک، صد ریالی را به کسی نشان بدهیم و بگوئیم که این چیست، او خواهد گفت این یک سکه صد ریالی است، جنسش نیکل است، وزنش فلان گرم است و نقشه پشت و روی آن هم مربوط به چه چیزی است. این مطالب بیان‌گر دانستن گوینده در مورد صدریالی است. اما اگر بخواهد بفهمد که صد ریالی چیست خواهد گفت، این سکه صد ریالی زمانی با ۱/۵ دلار پول برابر بود. الان یک صدم دلار است. زمانی با همین یکصد ریال می‌شد مقدار قابل توجهی گوشت خرید، ولی الان نمی‌شود. این‌ها فهمیدن صد ریال است.

یک آگاہ یا عارف در حیطه فهمیدن قرار گرفته است و دارد می‌فهمد. آن‌چه در اطراف دارد از دید دوم و از نگاهی دیگر می‌بینید و مطالعه

می‌کند و به درک آن پی می‌برد.

ولی آنچه را که می‌فهمد، نمی‌تواند بیان کند. در دوران آگاهی دریاچه‌ها باز می‌شود و دریاچه مهمی به نام فطرت فراروی انسان گسترده می‌شود. تا این جای قضیه حالت امر به معروف بود و نهی از منکر نیز در همین قالب و چهارچوب چهره می‌نماید.

به این صورت که یک فرد آگاه به دلیل حرکات و کردار خود مورد توجه قرار می‌گیرد. حتی افرادی که در خواب هستند متوجه تفاوت او با خودشان می‌شوند. این تفاوت حالت زنگ بیدارباش است.

تشخیص این تفاوت یعنی بیداری موقت، در این مرحله، افراد خواب متوجه می‌شوند که بسیاری از آنچه برای آن‌ها زیبا و لذت‌بخش است، حتی برای این فرد متفاوت، بی‌ارزش است. همین بی‌ارزشی یعنی نهی از منکر. پس آنچه این انسان متفاوت با دیگران انجام می‌دهد، همان معروف است و از آنچه سرباز می‌زند و گرد آن فکر نمی‌کند و انجام نمی‌دهد، همان منکر است. به این طریق یعنی با جاذبه‌ها و دافعه‌ها این مسئولیت را به انجام می‌رساند.

حال برمی‌گردیم و در مورد فطرت چند کلمه‌ای کندوکاو می‌کنیم.

فطرت

طبق برآوردهایی که زیست‌شناسان و افکار عمومی و حتی متخصصین به آن معتقداند این است که همه انسان‌ها در تولد بی‌گناه‌اند. یک کودک نوزاد در فطرت هیچ گناهی ندارد، ولی

آنچه او را به معصیت و بزه‌کاری سوق می‌دهد،

(۱) تعلیم و تربیت غلط یا عدم تعلیم و تربیت می‌باشد.

۲) قیوداتی که در اجتماع مانند سیم خاردار به دست و پای عابریان می‌پیچد و او را در غرقاب گناه گرفتار می‌کند.

انسان تا زمانی که با فطرت خود آشنا شده و به زیبایی و بی‌آلایشی این آئینه شفاف پی برده باشد، نمی‌تواند آن را مکدر و آلوده کند. فطرت همان آدمیت اصیل است. آنچه سطح این آئینه را می‌پوشاند و عایقی بر روی آن می‌شود، قیودات اجتماع بوده و این قیودات را افراد در خواب ایجاد کرده‌اند. چون در خواب‌اند، نمی‌توانند متوجه دست و پاگیری آن‌ها شوند و هر روز بیش‌تر در پیچ و تاب آن گرفتار می‌شوند.

اما در هنگام بیداری و سپس آگاهی قیودات یکی پس از دیگری رنگ باخته از صحنه خارج می‌شوند. انسان آگاه، وقتی به عظمت و پاکی فطرت خود پی می‌برد چنان هیجان‌زده می‌شود که سرآسیمه به‌سوی فطرت شتاب بردارد.

فطرت بزرگ‌ترین و فراخ‌ترین دریچه‌ایست که از اسرار آگاهی برتر، انسان آگاه را مطلع می‌کند. این اسرار باعث می‌شود که انسان آگاه بی‌آن‌که احساس خستگی یا تنهایی کند بی‌وقفه به سوی عالم آگاهی برتر گام برمی‌دارد.

در این‌جا دیگر درها خودبه‌خود در مقابل انسان آگاه باز می‌شوند. در کنار فطرت که منشاء همه موفقیت‌هاست یک اجر دنیوی هم شکل می‌گیرد و آن شخصیت است.

هر تلاشی دارای دو جنبه است: یکی معنوی و دیگری مادی. انسان وقتی در آگاهی قرار گرفت، از آن پس دارای ابعادی می‌شود که دست یافتن

شخصیت

به آن ابعاد برای افراد عادی مشکل است. از جمله این‌که سینه‌اش شعله‌ور از عشقی می‌شود که نشأت گرفته از ذات باریتعالی می‌باشد. به این معنی که قلبی وسیع و بارور داشته و با هر پدیده‌ای با دید و معیار مثبت برخورد می‌کند، به‌خصوص انسان‌های اطراف خود را که با او برخوردی مستقیم دارد. با جنبه ربّانی خلقت او ارتباط گرفته و بی‌آن‌که او را از خود برنجانند در حوزه‌ی جاذبه خود گرفته و به سوی خوبی رهنمون می‌شود. همه را با یک چشم دیده و به همه محبتی گسترده دارد. از حرکات و رفتارهای خوبی هویدا است و افتادگی و علوّ طبع‌اش چشم‌گیر می‌شود، از این رو در جامعه صاحب جایگاه ویژه شده و از احترام همگانی برخوردار می‌شود. گروهی گرد او حلقه زده و مطیع و فرمان‌بردارش می‌شوند. چنین موقعیتی را در جامعه شخصیت می‌گویند. پس شخصیت اکتسابی است و فطرت با خلقت همراه می‌باشد. در دام شخصیت افتادن به معنی از فطرت فاصله گرفتن است. هم‌چنین عکس آن، پس انسان آگاه باید هر چه می‌تواند تلاش کند، تا شخصیت او را فریب ندهد. اما باید توجه و تلاش خود را به‌کار گیرد تا شخصیت در خدمت فطرت قرار بگیرد.

باید شخصیت همیشه تحت فرمان فطرت باشد. چنان‌چه غفلتی پیش آید و فطرت تحت پوشش شخصیت بماند، همه درهای باز شده بسته خواهد شد. اسرار عالم آگاهی برتر دوباره سر به مهر می‌شوند، من‌های کاذب فرصتی برای تنفس پیدا کرده ناگهان از پناهگاه‌های خود خارج می‌شوند و یک‌باره همه رشته‌ها دوباره پنبه می‌شود.

در عرفان می‌گویند که آن‌چه را که به تو داده‌اند از تو پس گرفته‌اند، در واقع نه کسی داده نه کسی پس می‌گیرد. بل که خود ما هستیم که

به دست آورده‌ایم و با غفلت از دست می‌دهیم. پس برای آن‌که هرچه را که به دست آورده‌ایم، هم‌چنان حفظ کنیم و به پیشرفت خودمان ادامه بدهیم، وجه دیگر یعنی شخصیت را باید تحت کنترل فطرت قرار داده از رشد و وسعت آن جلوگیری کنیم.

شمس تبریزی به خاطر همین مبارزه بود که در هر شهر و دیاری که او را می‌شناختند، از آن‌جا به مکانی که باز هم گمنام باشد، هجرت می‌کرد. رشد شخصیت یعنی آفرینش یک بت. درحالی‌که انسان آگاه باید بت‌ها را بشکند. همان‌گونه که در کعبه حضرت علی (ع) بت‌ها را شکست.

حال اگر خود ما بت باشیم یا بت شده باشیم، برای رشد معنوی خود و ورود به جهان آگاهی برتر باید خودمان را بشکنیم.

می‌گویند منصور حلاج را دعوت کرده بودند تا پیروان و طالبان‌اش او را دیدار کنند. وقتی از دروازه شهر وارد می‌شد، هنگام غروب بود، متوجه ازدحام مردم شد، با تعجب پرسید، این‌جا چه خبر شده است. پاسخ دادند که این مردم برای استقبال از تو این‌جا جمع شده‌اند. گفت، می‌خواهم با آن‌ها صحبت کنم. بر یک بلندی رفت و فریاد زد، مردم من روزه هستم، برای این‌که روزه‌ام باطل نشود بعدازظهر حرکت کردم و به همین دلیل غروب به این‌جا رسیده‌ام، حالا می‌خواهم افطار کنم. من عادت دارم که حتماً باید با شراب افطار کنم، هر کس می‌تواند شرابی برای من بیاورد. از جای خود فرود آمد و در گوشه‌ای نشست. ازدحام مردم در کم‌تر از نیم ساعت از بین رفت و همه جا خلوت شد. منصور وقتی متوجه شد که تبدیل به بت شده است و این‌جا شخصیت او بر فطرت‌اش خواهد چربید، در یک حرکت آگاهانه خود را شکست. در

این مورد مثال زیاد است. حافظ هم برای این که کسی به او دل نبسته و از این طریق تبدیل به بت نشود، عباراتی را به کار می‌برد که همه او را ملامت کنند.

انسان آگاه چنانچه بتواند این مرحله را سالم و بی‌هیچ مشکلی به مرحله بعد یعنی آگاهی برتر، طی کرده و وارد شود دیگر در خط و مداری گام برمی‌دارد که برایش برگشتی به قهقرا نخواهد بود و اوج و پروازش بی‌هیچ مانع و رادعی انجام خواهد شد.

انسان در آگاهی برتر دارای قابلیت‌هایی می‌شود، یا به عبارتی از قابلیت‌هایی آگاه می‌شود که یک انسان عادی و در خواب هرگز نمی‌تواند، آن را حتی بیان کند. زیرا همان‌طور که گفتیم هیچ کلامی برای بیان آن وجود ندارد.

در دنیای آگاهی برتر که دنیائی است بدون تعریف. یعنی اطلاعاتی از آن دنیا در دست نیست که بتوانیم آن را از جایی گرفته و به دیگران منتقل کنیم. آنچه را می‌توان تا حدودی حدس زد فقط از ردپائی و علائم و آثاری است که گاهاً دیده می‌شود. در آگاهی برتر همه توجه و کردار انسان روی به سوی عواطف مثبت است و از خشم و نفرت و بغض و انتقام و این‌گونه مسائل خبری نیست. دو مثال برای روشن‌تر شدن از کم و کیف این وادی از حضرت علی(ع) می‌تواند گره‌گشای مطالب ما باشد.

در جنگ با معاویه، نوشته‌اند که لشکر معاویه آب را به تصرف درآورده و با یک طرح، آن را کاملاً در اختیار گرفته و دستور داد که حتی یک قطره از آب به سوی لشکر حضرت علی(ع) برود، حرام است و هیچ کس اجازه ندارد که بگذارد قطره آبی به سوی لشکر علی(ع) برود

که آن‌ها بتوانند از آن استفاده کنند. در اصول جنگ چنین امری خلاف نیست. هر نیرویی حق دارد که منابع حیاتی نیروی مقابل را برای پیروزی در جنگ منهدم کند، یا به تصرف درآورد.

این قانون مربوط است به انسان‌هایی که در حال خواب‌اند و هیچ تفاهمی بین آن‌ها نیست و اختلاف هر روز بالا و بالاتر می‌شود. حضرت علی(ع) با یک سخنرانی آتشین لشکر را تهییج کرده و با فرماندهی اشعث با یک یورش آب را از چنگ نیروهای معاویه خارج کرده و به تصرف خود درآوردند. معاویه پیکری سوی حضرت علی فرستاد و تقاضا کرد که اجازه دهند، از آب استفاده کنند. حضرت علی(ع) اجازه استفاده از آب را به هر مقدار برای لشکر معاویه بلامانع اعلام کرد. این حرکت مولی‌همانی‌ست که باید انجام می‌داد. چون علی(ع) شخصی است که در آگاهی مطلق است.

او نمی‌تواند کینه‌توز باشد، نمی‌تواند منتغم باشد، نمی‌تواند خشمگین باشد. او باید کردارش خداوندی باشد. او ولی‌الله است. مگر خداوند برای دشمنان‌اش در دنیا از چیزی دریغ می‌کند.

حرکت معاویه یک حرکت سیاسی است، ولی حرکت حضرت علی(ع) یک حرکت انسانی‌ست، یا وقتی در جنگ یا عمروابن عبدود به او پیروز می‌شود، عمرو به روی حضرت علی(ع) خدو می‌اندازد و حضرت علی(ع) شمشیر انداخته و کمی صبر می‌کند و دوباره به جانب عمرو رفته و تصمیم به اتمام کار می‌گیرد. عمرو با تعجب می‌پرسد، چرا آن لحظه دست از من برداشتی. فرمود حرکت تو مرا خشمگین کرد، در آن لحظه نباید ترا می‌کشتم. چون با تو دشمنی شخصی ندارم، آنچه انجام می‌دهم، امر خداست.

داستان این واقعه را مولانا با شعری زیبا تصویر کرده است که در پایان حضرت می‌فرماید:

«شیر حقم نیم شیر هوی»

خشم و انتقام یک عاطفه منفی است.

در آگاهی برتر همه و همه عشق است و محبت. قلب انسان آگاه برتر چون دریائی موج از عشق، به عشق لایزال و پهناور حضرت حق پیوند می‌خورد و او جز عشق و محبت به همه هستی حتی دشمنان‌اش کردار دیگری انجام نمی‌دهد. آگاه برتر پیوسته در حال فراگیری راه‌هایی است که به آگاهی مطلق داخل شود.

در دنیای آگاهی برتر دیگر قال نیست. دیگر همه تفاهم است. همه حال است، همه امواج مثبت است، هیچ کلامی موردنیاز نیست. بی‌آن‌که به زبان آید، شنیده می‌شود و بی‌آن‌که بخواهی به زبان بیاوری می‌شنوند. در آگاهی برتر عمل‌کردها تحت سیطره و اقتدار شخص قرار می‌گیرند. می‌دانیم و گفته‌ایم که عمل‌کردها دارای دو وجه مثبت و منفی هستند. وجهی خوشایند و وجهی ناگوار.

در آگاهی برتر، وجه ناگوار عملاً از کار برکنار شده است و فقط همه کردارها در جهت و سیر سازندگی و اعتلا و پرواز است. چون همه کردارها تحت کنترل است. وجوه منفی در ظاهر و برای افرادی که خواب‌اند، منفی است. ولی در انسان آگاه و بیدار به عنوان محبت و عشق بروز می‌کند. و فقط زمانی خودنمایی می‌کنند که مفید تشخیص داده شوند، و تشخیص در آگاهی برتر حتماً یک تشخیص درست است. تنها مثالی که تا حدودی منظور ما را روشن‌تر می‌کند، خشم پدر یا مادری است که علیه فرزنداش اعمال می‌شود. این خشم ظاهراً منفی

است، ولی ملامت از عشق است، خشمی است که حاصل دوست داشتن و نگران بودن و آرزوی همه‌ی بهترین‌ها برای فرزند است و این خشم با خشم سلطانی که دستور اعدام مخالفی را می‌دهد، بسیار متفاوت است و ما نمی‌توانیم درک کنیم که چگونه و از چه راهی به این تشخیص درست می‌رسد ولی از علائم به این واقعیت پی می‌بریم. انسان‌هایی که در آگاهی برتر هستند هرگز خودشان بروز نخواهند داد، که چه می‌کنند. ما فقط می‌توانیم از طریق احساس و درک به مفاهیمی از آن‌ها پی ببریم.

برای پی بردن به این مفاهیم بسیار دقت لازم است، و راه دیگری نیست چون نمی‌توانیم از راه گفتار چیزی از آن‌ها بفهمیم. در آگاهی برتر هیچ کرداری برای خوشایند و جلب افراد به کار نمی‌رود و هیچ کرداری در طمع تشکر و سپاس نیست، هیچ کرداری را با امور دنیوی معاوضه نمی‌کنند، هرچه انجام می‌شود همانی است که باید انجام شود و فقط برای آن است که دوست و حق تعالی آن را می‌خواهد.

خواستن حق تعالی نه فرمان است نه حکم، بل که نفس کار همان است که اوست که کمال همه هنرها، همه زیبایی‌ها و همه بودن‌های دوست داشتنی است. اوست که محبت است و عشق است، اوست که نقصان ندارد، افزون‌تر از آن، نیست که بشود در وادی آگاهی برتر انسان به قابلیت واقعی و اصلی خود می‌رسد که آن نیروی کیمیاگری است.

برخلاف اذهان عمومی منظور از کیمیاگری،

عملیاتی نیست که فلزات معمولی را تبدیل به طلا کنند. بل که هدف از آن معدن وجود را از

ظلمت به نور تبدیل کردن است، می‌دانیم که همه اجسام از دو بخش نور

کیمیاگری

و ظلمت تشکیل شده‌اند. البته درصد نور در بعضی بسیار اندک و برعکس درصد ظلمت بسیار زیاد است. می‌توان از نسبت $0/99$ ظلمت به $0/01$ نور آغاز کرد، حتی غذایی که برای رفع گرسنگی میل می‌کنم، قسمتی از آن در وجود انسان تبدیل به نور می‌شود که از آن به عنوان انرژی‌ها نام برده می‌شود. حاصل همه آن سوخت و سازها رشد چندجانبه است که رشد فکر هم یکی از وجوه آن است. می‌دانیم که فکر بخش بسیار خالص نور در وجود است.

حال کیمیاگری در سیر و سلوک به این معنی است که نور وجود را نسبت به ظلمت آن بیش‌تر کنیم، در آگاهی برتر به دلیل خنثی شدن بیش‌تر عواطف منفی از قبیل حسادت، کبر، دورنگی، بدخواهی، نفرت خودخواهی، از صحنه وجود محو شده است، با ابزارهایی مانند، دیگرخواهی، افتادگی، خیرخواهی، عشق به همه و ... هاله‌های نور تقویت شده و شعاع نگاه تغییر جهت از حرص به استغنا می‌یابد، ضربان قلب امواجی را باعث می‌شود که حوزه جاذبه بسیار قوی در پیرامون انسان ایجاد می‌کند. در نهایت همان‌طور که در فصل قبل گفتیم، شخص نائل شده به آگاهی برتر سکوت‌اش همه فریاد شده و آرامش او همه انقلاب و وجود او امر به معروف و نهی از منکر می‌شود.

درواقع پیر دلیلی می‌شود تا خودش برهان و معرفی ارزش‌ها باشد. دیگر هیچ حکومتی غیر حکومت بر دل‌ها برای او جاذبه ندارد. هیچ گنجی به قدر لبخند یک یتیم او را اشباع نمی‌کند و هیچ حرکتی غیر از عدالت مدنظر او نیست، نه زندگی این دنیا برایش گیراست و نه هنگامه‌ی مرگ برایش وحشتناک. با این نیرو انسان می‌تواند عناصر پست را در خلقت خود تبدیل به عناصر برتر کرده و از این طریق راه بازگشت

به اقلیم پائین مثل آگاهی و درنهایت خواب را به طور کامل ببندد.

آگاهی مطلق

جذبه و شور، رها شدن و فنا شدن در ظاهر، بقا یافتن، جاودانگی در اصل، پس از آگاهی برتر و پیش رفتن در آن وادی، درهای آگاهی مطلق با احترام باز می شود، همهی خقلت به استقبال حاضر می شوند همه ورود او را به این وادی خوشامد می گویند، فرشتگان طبقه های نور از بینهایت به قدمش تقدیم می کنند، در آن جا سجده فرشتگان را شاهد خواهد شد، کسی که به آگاهی مطلق رسیده باشد، خود را به وسعت همهی هستی می بیند، هیچ چیز از او پوشیده نیست. آواز دل نشین و فرح بخش از همه هستی او را به بالاترین حد خارج از وصف سرمست می کند.

سوره بقره آیه ۲۵۷:

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاءُ هُمُ
الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ

خدا یاری ده و صاحب اختیار کسانی است که ایمان آورده اند، آنان را از تاریکی ها بیرون آورده و به سوی روشنائی می برد و آنان که کافر شدند مددکاران شان طاغوت است که آن ها را از روشنائی به تاریکی می کشاند آن ها اهل آتش اند و در آن ماندگاراند.

با دری که به سوی آگاهی مطلق گشوده شده است مجذوب و به طرف دنیای آگاهی مطلق کشانده می شود که در عرفان این حالت را جذبه و شور می نامند. در آگاهی برتر به دلیل استغنا کامل که کسب

کرده است حتی نگاه به پشت سر نخواهد کرد.

از آن‌چه در گذشته داشته فقط یادآوری آن برایش می‌ماند که خود این یادآوری بهترین سد برای بازگشت اوست. دنیای آگاهی مطلق آن‌قدر وسیع و به حدی پرجذبه است که شخص آگاه مطلق به همه رازهای هستی پی برده است و همه چیز را درک می‌کند. در این جهان هستی هیچ چیز از او پوشیده نیست. قدرتی مافوق بشری کسب کرده است و فقط تجلی‌گاه صفات خداوند است. هیچ‌کس و هیچ فردی برای او استثناء نیست مگر به کردار و تقوی.

سوره حجرات آیه ۱۳:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقِيكُمْ إِنْ اللَّهُ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»

ای مردم ما شما را از مرد و زن آفریدیم و آن‌گاه شعبه‌های بسیار و فرق مختلف گردانیدیم تا یک‌دیگر را بشناسید بزرگوارترین شما نزد خداوند باتقواترین مردمند و خدا از حال شما کاملاً آگاه است.

در این‌جا انسان‌ها را به طبقات مختلف که در این مسیر آن‌ها را شناسائی و مرور کرده‌ایم، تقسیم می‌کنیم که طبق تقسیم‌بندی ما انسان‌ها هفت گروه هستند و این هفت گروه در طبقات مختلف این جهان زندگی می‌کنند.

گروه هفت‌گانه عبارتند از:

خواب (شامل سه دسته می‌شوند)، رویاپرداز، جاهل، زیاده‌طلب، بیدار، آگاه، آگاه برتر، آگاه مطلق.

به همه‌ی این طبقات در فرهنگ محاوره یا نوشتاری، انسان نام‌گذاری

شده است. این ضعف در فرهنگ را چگونه می‌توان ترسیم کرد؟

راهی نیست، درحالی‌که وقتی به حقیر نویسنده بگویند انسان و درمقابل به حضرت علی (ع) هم بگویند انسان، شنونده چگونه می‌تواند این فاصله از صفر تا بینهایت را درک کند، درحالی‌که هر یک از این طبقات آدمی دارای ویژگی‌هایی است که نام مخصوصی می‌خواهد، چون چنین امکانی برای ما نیست، بنابراین ما آن‌ها را به اعداد یک تا هفت از هم متمایز می‌کنیم، تا در مورد هر کدام که بخواهیم مطلبی بنویسیم از عدد آن گروه استفاده می‌کنیم تا شنونده یا خواننده بتواند با دید باز مطالب را جذب و درک کند.

سه دسته رویاپرداز و جاهل و زیاده‌طلب هیچ برتری نسبت به یک‌دیگر ندارند و فقط کردارشان متمایزکننده آن‌هاست در این افراد کردارهای تمرینی و غریزی و عاطفی و جنسی در امور مهم هم بسیار دخالت کرده و گاهی یکی به جای دیگری فعالیت می‌کند.

این تداخل در امور یک‌دیگر، جز هرج و مرج نتیجه دیگری ندارد و این سه گروه همه در یک طبقه فقط به گذران عمر این جهان مشغول‌اند. چون کاروان هستی باید و جبراً رو به تکامل رفته و روزی همه کمال را دریابند پس این سه گروه هم همراه دیگر موجودات سیر تکاملی خودشان را بسیار طولانی طی خواهند کرد.

شاید بعد از مرگ زیر فلک قمری قرن‌ها و هزاره‌ها ماندگار شوند تا عناصر پست در آن‌ها تغییرحالت داده استعداد حضور بیابند. چون حضور نیازمند بافتی است که درمقابل مفاهیم موردنیاز قادر به حفظ و دریافت باشد. چرا که در این جهان از اینهمه ابزار رشد و تعالی سود نبرده‌اند و در جهان دیگر یعنی پس از مرگ هیچ ابزاری برای ارتفاع

نیست.

مانند مثالی که فقط جهت بیان آن حالت گفته می‌شود، اگر ما یک وسیله‌ای را که برق نه ولت نیاز دارد به برق دویست و بیست ولت متصل کنیم بلافاصله خواهد سوخت و گروه یک الی سه در این جهان خود را تبدیل به آداپتور نکرده‌اند و با مشکل روبرو می‌شوند.

در سوره حشر آیاتی هست که در خود آیه می‌فرماید چنانچه هر که این آیات را درک کند همانند پودر از هم خواهد پاشید.

آیه ۲۱:

«لَوْ أَنزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا عَن خَشْيَةِ اللَّهِ وَ تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ».

اگر ما این قرآن را بر کوه نازل می‌کردیم مشاهده می‌کردی که از ترس خدا خاشع و ذلیل و متلاشی می‌گشت و این امثال را برای مردم بیان می‌کنیم که اهل عقل و فکر شوند.

چون انسان را چهار روح تشکیل می‌دهد. روح نباتی، روح حیوانی، روح انسانی و روح متعالی.

سه گروه اول تا سوم تا روح حیوانی حرکت کرده و در آنجا ماندگار شده‌اند و گذشتن از روح حیوانی به روح انسانی در دنیای دیگر به آسانی این دنیا نیست چون ابزارهای لازم به فراوانی این دنیا نمی‌باشد. در این دنیا ابزارهای بسیار با کاربردهای قوی در اختیار انسان است تا خود را بشناسد و دریابد و بسازد. از جمله ادیان بزرگ، مصلحان، اولیاء، اوصیاء، ابدال، ابرار، عجایی هم چون اتم، کهکشان. خلاصه همه و همه در اختیار آدمی قرار دارند.

ابر و باد و مه و خورشید و فلک درکارند

تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

هر آنچه در این جهان وجود دارد فقط ابزار است برای ارتقاء انسان به درجات بالا و تکامل، حتی خلق حیوانات، حتی باد، حتی کهکشانشماها همه و همه ابزاری برای رشد و تکامل هستند.

در قرآن کریم می‌فرماید، سوره زخرف آیه ۱۲:

«وَالَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا وَجَعَلَ لَكُم مِّنَ الْمَلِكِ وَالْأَنْعَامِ مَا تَرَكُبُونَ».

آن که آفرید اصناف را همه آنها و گردانید برای شما از کشتیها و چارپایان آن چه بر آنها سوار می‌شوید.

ولی این ابزارها در دنیای پس از مرگ از حیطة انسان خارج شده‌اند، وقتی جسم انسان تبدیل به خاک شد، روح بدون قابلیت جسم قادر نیست از امکانات که در اختیار جسم قرار داشت بهره‌برداری کند. پس راه بسیار طولانی‌تری در پیش خواهد داشت ولی متأسفانه گروه‌های در حال خواب در این جهان، خلاق مشکلاتی می‌شوند از جمله:

این سه گروه چون نمی‌توانند به تفاهم برسند و زبان یک‌دیگر را نمی‌فهمند، عمدتاً همه چیز را تقسیم‌بندی کرده و بدینوسیله به ارضای آن نیروی پنهان که وجدان نام دارد می‌پردازند درحالی‌که نمی‌دانند در این وضعیت تنها خودشان را فریب داده‌اند.

به‌عنوان مثال مردم از نظر آنها یا کافرند یا مسلمان، یا کارگرند یا بورژوا، یا زارع‌اند یا ارباب یا فاشیست‌اند یا بلشویک. از این طریق منافع را تقسیم‌بندی کرده و در این تقسیم‌بندی ایجاد اختلاف و سپس جنگ، یا لفظی یا اخلاقی یا با سلاح، خلاصه صلح و تفاهم هرگز. وقتی ما سخن می‌گوئیم. معلوم نیست که از زبان کدام من است، البته شنونده

نمی‌داند کدام من در حال گفتن است. به‌عنوان مثال گوینده را حسادت و ادا کرده است که واکنشی نشان دهد پس امواجی که او روی آن سخن می‌گوید نامش حسادت است و پرتاب‌ها و گردش آن در مدار حسادت می‌باشد اما شنونده در آن شرایط، به‌عنوان مثال دچار نخوت است و در مدار نخوت دنبال مفاهیم کلمات است، هرچه کوشش می‌کند منظور گوینده را درک نمی‌کند و در مقام پاسخگویی بدون مدرک قرار می‌گیرد و فرستنده او هم در مدار نخوت امواجی را صادر می‌کند که همان مشکل برای شخص حسود ایجاد می‌شود، درنهایت بدون این‌که یک‌دیگر را درک کنند، اختلافشان بالا می‌گیرد. این شرایط برای گروه یک تا سه همیشه حاکم است و تقسیم‌بندی‌ها هم چون یک طرفه می‌باشد، مورد پذیرش طرف دیگر، یا طرفهای دیگر نشده اختلافات و جنگهای هم‌نوع ناشی از همین عدم درک متقابل می‌شود در نتیجه این گروه هرگز خلاقیت مثبت نداشته و هرگز نفعی برای جهان ندارند.

عواطف منفی که از بیرون به آن‌ها اعمال می‌شود برای‌شان قابل شناسایی و کنترل نیست. خود را زمانی فراتر احساس می‌کنند که دیگران را به نابودی بکشانند. در این راستا حتی شوخی‌های آن‌ها جهت انهدام است و باورها را نابود کردن و باورهای بی‌ارزش را مبنا قرار دادن است.

به‌عنوان مثال با الفاظ و گفتار نیش‌دار رشتی، ترک، قزوینی و لر را به مسخره می‌گیرند.

بعضی‌ها چنان به تهرانی بودن‌شان فخر می‌فروشند، که انسان باورش می‌شود که تهران قطعه زمینی از جغرافیای بهشت است، درحالی‌که دیگران هم، تهران و تهرانی را به باد مسخره می‌گیرند و استدلال‌شان

اینست که هرچه لات و جاهل و شرور است، سر از تهران بلند می‌کند. گروه چهارم افراد بیدارند که در این گروه وجدان و عمل‌کرد و بازتاب آن بسیار موثر است. وجدان باعث می‌شود که انسان از خرافات فاصله گرفته و آدمی را به جانب نیروی ایمان که از مرکز فطرت رهبری می‌شود هدایت می‌کند.

بیش‌تر خلاقیت‌ها را در گروه چهارم و از گروه چهارم باید دید و انتظار داشت. این خلاقیت‌هاست که وسیله آگاهی شده و دریچه‌هایی را به سوی خویشتن باز می‌کند و هرچه که از چشم‌اندازهای این پدیده که یک سیستم روان‌شناسی بدیع و بزرگ است دریافت شود بازتاب‌های بزرگ‌تر و قابل قبول‌تری را باعث می‌شود.

یکی از این بازتاب‌ها، خلاقیت‌های هنری، صنعتی، علمی است. در بخش دوم وعده کردیم که در مرحله بیداری نگاهی دیگر به آن‌ها داشته باشیم به‌عنوان مثال هنر در مرحله بیداری و آگاهی، تمامی جنبه‌های خود را معطوف به برداشتن حصارها از برابر دیدگان مردم می‌کند. یک هنرمند چه بازیگر باشد یا نقاش یا موسیقی‌دان جز آن‌که بخواهد با خلاقیت خود حجاب‌ها را دریده و حقیقت را عریان کند، خواسته دیگری را نمی‌توان در نهاد خود پرورش دهد.

نیاز او همه و همه خدمت کردن به نوع بشر است تا بتواند همگی را در گرد نور بیداری و آگاهی جمع کند و از این طریق رسالتی را که در وجود او به حالت جوشان و بی‌تاب است به جای آورد. زیرا در دو بخش از آفرینش او تنها فطرت و آن هم از نیاز ایمان تشنه رسیدن به دریای جوشان و پرخروش هدایت است که فرمان می‌راند و نیاز خود را به مغز دیکته می‌کند.

پس هنر نه برای هنر است و نه برای مردم است و نه برای شهرت و محبوبیت، بل که فقط برای بیان عریان حقیقت است تا واقعیت را به سوی حقیقت سوق دهد چنین خواسته‌ای حتی در مورد دیگر پدیده‌های هستی که از خلاقیت‌های انسان‌های آگاه ناشی می‌شود هم صدق می‌کند. در این راه همه آن‌هایی که به آگاهی قدم نهاده‌اند، از قبیل هنرمند، صنعت‌گر و فیلسوف و دانشمند و غیره فقط برای رسیدن به تعالی قدم برمی‌دارند و در این زمینه می‌اندیشند. چون هیچ آرزویی و هیچ نیازی نمی‌تواند در حد و اندازه رهایی انسان‌ها از ظلمت و سوق آن‌ها به نور باشد. آنچه در آن‌ها موج می‌زند، عشق است که متصل به محبت لایزال حضرت حق می‌باشد، پس باورها در این وادی از اسارت خرافات رهایی یافته، خالص و استاندارد می‌شود. علوم در این وادی به خدمت انسان مجبور می‌شود و انسان از خدمت به علم رهایی یافته به اصالت خود می‌رسد، نقاب دروغ و رویا در این وادی فرو می‌افتد و راستی و استواری خودنمایی می‌کند.

وادی بیداری خیلی زود با شکستن حصارهای خرافات و روباهای بی‌ارزش درهای آگاهی را می‌گشاید و جلوه‌های بدیع و بی‌نقص، یکی پس از دیگری از پشت حجاب‌های نور قد علم می‌کند.

انسان‌ها در مقام پنجم درمی‌یابند که در این جهان به هیچ کس و هیچ چیز نیازی نداشته و فقط به حضرت حق وابسته‌اند و او این انسان‌ها را مخیر ساخته تا آنچه برای رشد خود بخواهد از همین جهان آن را به‌دست آورده پیش از آن‌که چشم خاکی خود را به خاک بسپارد به همه اسرار هستی پی برده و با چشم باز قدم به وادی دوست بگذارد.

آگاهی برتر انسان را از خاک فراتر برده و دیگر برای این مردم دور از

دسترس می‌شود و هنگامی که به آگاهی مطلق می‌رسد خود طلای ناب است و خود به هر چه نظر کند طلای ناب می‌شود.
به ذره اگر نظر لطف بو تر آب کند

به آسمان رود و کار آفتاب کند

آری چنین است واقعیت خلقت انسان این اشرف مخلوقات زیرا حافظ هم می‌فرماید:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند

آیا شود که گوشه چشمی به ما کنند

هرگاه اراده کند دستی در شرق داشته و دست دیگرش در غرب خواهد بود.

آن چه پنهان است، بر او آشکار می‌شود. دیگر هیچ حجابی نیست که بتواند دیدگان او را بپوشاند. او انسانی است که همه هستی او را می‌طلبد و او به همه جهان آفرینش برتری می‌یابد. بی دلیل نیست که حضرت علی علیه السلام فراز منبر، همگان را مطلع می‌کند و می‌فرماید:

«سلونی قبل ان تفقدونی»

سؤال کنید تا مرا از دست نداده‌اید.

و چنان در حیطه آگاهی و علم به زمین و زمان مسلط می‌شود که او را مظهر العجایب می‌دانند و در جای دیگر می‌فرماید:

«من همان کوه بلندی هستم که نهرهای فضیلت و دانش از آغوشم سیل آسا فروریخته و مرغزار زندگی را که در پناه من دامن گسترده است سرسبز و سیراب می‌کند. اما هیچ مرغ بلندپروازی را یارای آشیان گرفتن

بر قله من نیست زیرا شاهباز فکر بشر را پروازی بدین اوج و بلندی میسر نمی‌باشد. این عظمت و این درک و این جاودانگی را علی(ع) به رایگان به دست نیاورده است. حاصل شصت و سه سال زحمت و تلاش و رنج و ریاضت است.

نتیجه داشتن حکمتی که براساس آن کردار و گفتار و پندار خود را تحت سیطره و اقتدار خود درآورده است و به اراده مطلق در مورد خویش رسیده است چنانچه در جامعه‌ای بخواهند به درک و تفاهم کامل برسند حتماً پیروی از مکتبی الزامی است زیرا هر کس به تنهایی نمی‌تواند به مقصود برسد. چون اصولاً نمی‌داند که باید از کجا شروع کند و آنچه برایش حادث می‌شود انگیزه و منبع آن را نمی‌تواند بیابد.

زشت و زیبا را نمی‌توان ارزیابی و شناسایی کند چون هیچ تعریف قاطع و کاملی از زیبایی و زشتی وجود ندارد. پس یک تعریف که همه را در یک محور حفظ کند از یک مکتب برمی‌آید.

یادآور شویم که گروهی معتقداند که تضاد باعث خلاقیت می‌شود. به‌عنوان مثال معتقداند که حسادت، نفرت، خشم لازم است تا آرامش، محبت و دیگر عواطف مثبت رشد بیابد.

درحالی‌که برای عواطف منفی هیچ دلیل و شناخت علمی وجود ندارد چون این عواطف همان‌طور که گفته شد از بیرون به درون انسان رخنه می‌کند و اکثراً از راه تقلید از بزرگ‌ترها آن هم از دوران کودکی آغاز می‌شود همان هنگام که والدین فرزندشان را در امور تحصیلی با پسرخاله، دخترخاله، پسرعمو، و غیره مقایسه کرده و به بهانه‌های بی‌ارزش فرزندشان را محکوم و سرکوب می‌کنند. تخم حسادت و همسان‌نگری را در فرزندانشان به‌صورت بذر می‌پاشند و حتماً روزی

به صورت‌های سنگین‌تر و مهارناپذیرتر رشد خواهد کرد.

درحالی‌که هر کس در اجتماع در زمینه‌ای قابل رشد و رو به تکامل است. به‌عنوان مثال: در همان زمینه تحصیل، گروهی در ریاضیات، گروهی در علوم، شیمی یا فیزیک، گروهی در ادبیات و رشته‌های دیگر دارای قابلیت‌های رشد هستند. باید هر کدام در زمینه خود زیر کشت رفته و بارور شوند.

پس این‌گونه تصورات یا روش‌ها که در مقابل فیلسوف مومن داریم در مقابل لاقید هنرمند داریم و از این قبیل استدلال‌ها را باید گفت که چنین استنباط و برداشتی نامی جز دغل‌کاری در دین و علم ندارد، چگونه می‌توانیم قبول کنیم که یک نفر با داشتن نارسائی قلبی می‌تواند فوتبالیست بزرگ شود.

کمال و رسیدن به آن، بخش کردن انسان‌ها نیست. رسیدن به اوج و تعالی انسانی هر دو گروه را باید شامل شود. همه باید دوشادوش هم و به موازات هم به کمال برسند. تمام کوشش ما در این کتاب برای رسیدن به شناخت در امر وجود است باید این دو به موازات هم رشد کند هم باید شناخت را دقیق به انجام رسانیم و هم وجود را کامل آنالیز کنیم.

چنان‌چه غیر از این مسیر در دستور کار قرار گیرد یا حاصل کار غیر از این مسیر باشد تکامل به‌دست آمده تک‌بعدی بوده و این چیزی نیست که این کتاب طالب آن است. بل که این کتاب درصدد به‌دست آوردن کمال آن‌هم نامتناهی است. همان‌گونه که حضرت علی(ع) در مورد خویش فرمود و به‌عنوان مثال ذکر شد تک‌بعدی بودن، انسانیت را خدشه‌دار می‌کند.

یک انسان تک‌بعدی برای دیگران حقی قائل نمی‌شود و از نظر ما

کامل نیست. همان‌طور که قبلاً اشاره کردیم. تکامل تک‌بعدی هم انسان‌ها را تقسیم‌بندی می‌کند و آن‌ها را از هم تفکیک می‌کند به‌عنوان مثال درمقابل ناباوران، مومنین را و در مقابل مرتدان، معتقدین را و همین تقسیم‌بندی عواملی خواهد شد برای عدم تفاهم و تعادل.

در یک جامعه با داشتن نماد مشترک، زبان مشترک و فرهنگ مشترک باز هم شاهد جنگها و اختلافات می‌شویم. ما باید با آن طبقه‌بندی که در کردار است راه کمال را یافته و همگی به مقصد برسیم و تکامل را دریابیم. در پایان برای آن‌که مروری خلاصه‌وار به کل کتاب داشته باشیم مطالب را به شکل زیر بازگوئی می‌کنیم.

۱) اگر تصمیم گرفتیم که حرکت به سوی کمال را آغاز کنیم، درمقابل وجدان پایداری نکرده ندای آن را مهم بدانیم.

۲) باید بدانیم که چیزی را که بتوانیم به آن فخر کنیم نداریم و پیش از رسیدن به کمال هیچ نیستیم.

۳) قاطعانه به دیوارهای حائل به نور بکوبیم و هر مانعی را درمقابل درک و فهم از پیش خود برداریم.

۴) از مکتبی که کمک خواسته‌ایم. از انجام دستورات‌اش سرباز نزنیم و هرگز خسته و دل‌مرده نشویم.

۵) حتماً به نیروهای کمکی که به سوی ما اعزام می‌شود و ما قادر به لمس و دیدن آن‌ها نیستیم معتقد باشیم تا آن‌ها را حس کنیم.

۶) به همه کمک کنیم اما هیچ‌کس را رد و مردود اعلام نکنیم.

با توکل به خداوند

یا علی مدد

